Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

+9 D 127

صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	متن غلط	حاشیه غلط	متن صحیح	حاشیه صحیح
۱۹	۷	۰	ابنیه	۰	امیه	۰
″	۱۰	۰	ورشته	۰	داشته	۰
″	۱۳	۰	تخفیف الثانیه	۰	تخف الثانیه	۰
″	۱۸	۰	ایل داونت	۰	ایل و داونت	۰
″	۱۹	۰	شل	۰	شال	۰
″	۳۲	۰	آنکه فتحه بود	۰	آنکه در تلفظ فتحه بود	۰
″	۲۴	۰	تضع	۰	یضع	۰
۲۰	۱	۰	تقریب	۰	تقرب	۰
″	۲	۰	بود اورا	۰	بود و اورا	۰
″	۱۱	۰	اندا ختند	۰	نه اندا ختند	۰
″	۱۲	۰	اندا ختند	۰	نه اندا ختند	۰
″	۱۴	۰	مانند تیس که در اصل تیس بود تیس کردند	۰	مانند تیس که در اصل تیس تیس بود تیس کردند	
″	۱۸	۰	لازم لازم	۰	لازم	۰
۲۱	۱۱	۰	اصح	۰	افصح	۰
″	۲۴	۰	تیرة	۰	شیرة	۰
۲۲	۷	۰	مضمون العین	۰	مضموم العین	۰
″	۱۵		مجموع است	۰	ممنوع است	۰
۲۳	۶	۰	مکسور است	۰	مکسور گشت	۰
۲۴	۳	۰	طار	۰	طارو	۰
۲۷	۱	۰	باشد قول	۰	باشد بحوقول	۰
″	۱۲	۰	کسره و شوا داشته	۰	کسره بریا و شوا را داشته	۰

صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	متن غلط	حاشیه غلط	متن صحیح	حاشیه صحیح
۲۸	۰	۴	۰	ذکر کرده	۰	ذکر کرده شود
″	۰	۴	۰	نیز فارسی است	۰	نیز همین قاعده جاری است
		۱۲				
″	۰	۱۲	۰	بیان تسمح	۰	بیان معترض تسمح
″	۰	۲۷	۰	قرن	۰	تفریق
۲۹	۱۰	۰	چنانچه رضیا	۰	رضیا	۰
″	۱۳	۰	کلمه بود	۰	کلمه	۰
″	۲۵	۰	لام جازم	۰	لم جازم	۰
″	۰	۲	۰	شدند بود اینجا	۰	شدند و اینجا
۳۰	۲۵	۰	بدو لام	۰	بدوم	۰
۳۱	۱۵	۰	لم یمدود	۰	لم یمدد	۰
″	″	۰	وحرف	۰	دو حرف	۰
۳۲	۴	۰	وماتند	۰	مانند	۰
″	۷	۰	وماضی	۰	ماضی	۰
″	۱۱	۰	مد	۰	مدة	۰
″	۲۰	۰	کردند	۰	کردن جائز	۰
″	۲۴	۰	اذخر	۰	اذخر	۰
۳۳	۲۱	۰	حواز	۰	جوازا	۰
۳۵	۱۳	۰	حرفی	۰	ضرفی	۰
″	۱۷	۰	الیاواة	۰	المهاواة	۰
۳۶	۹	۰	مستحیان	۰	مستحییان	۰
″	″	۰	مستحیات	۰	مستحییات	۰
″	۱۷	۰	لوذی	۰	لوذعی	۰

تمت

INDIAN INSTITUTE OXFORD

صحت نامه سلاله صرف فارسی

صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	متن غلط	حاشیه غلط	متن صحیح	حاشیه صحیح	صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	متن غلط	حاشیه غلط	متن صحیح	حاشیه صحیح
۱	۱	۰	کین	۰	کمین	۰	۱۵	۶	۰	واکرم	۰	واز کرم	۰
۳	۷	۰	فروزنده	۰	فروروزنده	۰	〃	۹	۰	وضارو نفاد	۰	وو ضارو نفاد	۰
۴	۸	۰	درسنه	۰	درسه نه	۰	〃	۱۶	۰	۱۰		۱۰	۰
〃	۱۱	۰	مایفعل	۰	یایفعل	۰	〃	۲۱	۰	افت	۰	اخت	۰
〃	۱۳	۰	یسمع	۰	یسمع	۰	۱۶	۶	۰	جائز بالقبل	۰	باقبل جائز	۰
〃	۰	۲۱	۰	آمده	۰	برآمده	〃	۷	۰	مستهزون	۰	مستهزوان	۰
〃	۰	۲۶	۰	پندوانا	۰	پندپیروانا	〃	۱۶	۰	تیرخرد	۰	تیرهای خرد	۰
۵	۹	۰	التفعیل	۰	التفعیل است	۰	〃	۱۷	۰	فیئس	۰	افیئس	۰
〃	۱۳	۰	حرف	۰	حروف	۰	〃	۲۲	۰	سنل	۰	اسئل	۰
〃	۲۲	۰	کشته	۰	شده	۰	〃	〃	۰	یرمی تحاه	۰	یرمی اخاه	۰
۶	۱۰	۰	قرقصار	۰	قرقصار	۰	〃	۵		ابدال الثانیة	۰	ابدال الثانیة واوا	۰
〃	〃	۰	قرصی	۰	قرقصی	۰	۱۷	۴	۰	کروند	۰	کروند واخوه	۰
۷	۱۰	۰	اتخاذ	۰	اتخاذ	۰	〃	۳		فتح	۰	مااوم کره	۰
〃	۱۲	۰	لذیذ	۰	لذیذ	۰	۱۸	۶	۰	ودرمیان	۰	درمیان	۰
۹	۲	۰	مانند	۰	مانند نیصر	۰	〃	۷	۰	بعید		وبعید	۰
〃	۶	۰	نمیکند	۰	نمیکنند	۰	〃	۱۱	۰	البعید	۰	بعید	۰
〃	۱۴	۰	وآن سکون	۰	دران سکون	۰	〃	۱۵	۰	مجانس	۰	متجانس	۰
۱۰	۱۸	۰	نکردآن	۰	بگردان	۰	〃	۱۷	۰	حرف	۰	حرفی	۰
۱۱	۹	۰	تاکیدر	۰	تاکید	۰	〃	۲۲	۰	دو اجزاء	۰	ودراجزاء	۰
〃	۱۲ و ۱۳	۰	دروا حدر	۰	دروا حد موضع	۰	〃	۲۳	۰	باقی	۰	ثانی	۰
۱۲	۱۴	۰	یوضع می آرد	۰	مترجم سلمه زبه می آورد		〃	۲۴	۰	اورل	۰	اواقر	۰
۱۳	۴	۰	ازفتح وشاذ		وازفتح شاذ		〃	۲۵	۰	مشق	۰	شق	۰
〃	۵	۰	وازضربکم		وازضربکم مانند جارت وخوب ودنب ونامت		۱۹	۱	۰	اویاء	۰	اوی یا	۰
			وازنفرکتر		وصمونزندم ازفتح وکرم و سمع بسیار وازصب نصر وازنصر کتر		〃	۲	۰	وقعة	۰	واقعة	۰
							〃	۳	۰	برغفلت ماند	۰	برخطا اند	
							〃	۴	۰	حواب	۰	صواب	
							〃	۶	۰	ضرورت سم	۰	ضرورت تکلیف سم	

	ابواب	الفاظ	معانی	قسم از ہفت اقسام
۱۱	افعل	الاِلتوی	مہمان شدن	لفیف مقرون یائے
۱۲	افعلال	الاِخوِیواء	سیاہ شدن	لفیف مقرون واوے
۱۳	افعیعال	الاِخلِیلاء	شیرین پنداشتن	ناقص واوے
۱۴	استفعال	الاِستِحیاء	شرم داشتن	لفیف مقرون یائے

صرف صغیر این است

اِستَحیٰ یَستَحیِی اِستِحیاءً فهو مُستَحیٍ اُستُحیِیَ یُستَحیٰی اِستِحیاءً فذاک مُستَحیًا لَم یَستَحیِ لَا یَستَحیِی لَا یَستَحیِ لَن یَستَحیِیَ لَن یُستَحیٰی الامر منه اِستَحیِ لِیَستَحیِ لِنَستَحیِ لِیُستَحیٰی النهی عنه لَا تَستَحیِ لَا تَستَحیِ لَا یَستَحیِ لَا یُستَحیٰی الظرف منه مُستَحیًا مُستَحیَانِ مُستَحیَاتٌ وجملہ ابواب را بر ہمین نسق بر رعایت قواعد مہموز و معتل و مضاعف بصرف صغیر باید گردانید بعدہ بصرف کبیر بہمین طریق بلحاظ قواعد محفوظ باید گردانید بلکہ شاگرد این گردانہا را بر تختہ نوشتہ بملاحظہ بازغۂ اُستاد در آوردہ مشرف بر اصلاح شدہ باشد کہ گفتہ اند جاے استاد خالی بود الا بعد چندی خود بجاے استاد نشیند والسلام فقط

خاتمۃ الطبع

درینولا بہ فضل خدای قادر شرح نغز و نادر فارسی زبان در علم صرف مغتنم و نایاب کہ دران بیان گردان جملہ ابواب مجرد و مزید در رعایت قواعد و اصول تخفیف و اعلال و ادغام مہموز و معتل و مضاعف تا قصی غایت ست و صرف صغیر بر یک باب بقیاس و اندازۂ طریق صرف کبیر بطرز شایستہ مرتسم نمودہ قلیل الحجم کثیر المعانی مفید مطلب سودمند ارباب علم ست۔ تصنیف فاضل محقق عالم مدقق فحول اذکیا یعنی کوذی مولوی ابو الجلال محمد بن العباسی وارد بلدۂ علم آباد حیدر آباد کہ مصنف علام فہام نادر شرح متن سلالہ کہ آن یک متن متین عمدہ از تصنیفات حضرت شمس العلماء مولانا احمد علی چڑیا کوٹی مشہور ست حسب ایمای مخزن علوم جامع کمالات فنون نبیل بتحریر خبیل جناب مولوی نصر اللہ خانصاحب بہادر تصنیف نمودہ فی الحقیقۃ چہ نادرۂ حلیت کہ دران عمدہ عمدہ مطالب علم صرف با کمال شرح و بیان مسطور اند و جابجا منہیات شارح علام بر حواشی مثبت پس شرح مذکور حسب ارشاد جناب محتشم مولوی نصر اللہ خانصاحب بہادر در مطبع نامی عالی ہمم والاکرم سرچشمہ ترویج علوم جناب منشی نولکشور صاحب بوام اقبالہ خوشخط بر کاغذ عمدہ حنائی بتصحیح لائق۔ بماہ جنوری سنہ ۱۸۷۷ء مطابق ماہ ذیحجہ سنہ ۱۲۹۳ ہجری بمقام لکھنؤ بزیور طبع آراستہ شد

لازم نیاید و اِدَّبَرَ و اِذَّارَکَ و اِذَّکَرَ و اِزَّاکَرَ و اِزَّیَّنَ و اِزَّاوَرَ و اِسَّمَّعَ و اِشَّبَّهَ و اِشَّابَهَ و اِصَّعَّدَ و اِصَّاعَدَ و اِضَّمَّنَ و اِضَّامَنَ و اِطَّهَّرَ و اِطَّاهَرَ و اِظَّهَّرَ و اِظَّاهَرَ هر یک را بهمین قاعده اجراء ادغام نمایند نحو مُزَمِّل در اصل مُتَزَمِّل بود بعد تا تفعل زا معجمه واقع شد پس تا را بزا معجمه بدل کردند و اول زا را ساکن نموده در زا دوم ادغام کردند مُزَمِّل شد و مُدَّثِّر که در اصل مُتَدَثِّر بود بعد تا تفعل دال مهمله آمده تا را بدال مهمله بدل کردند و دال مهمله اول را ساکن نموده بدال دیگر ادغام کردند مُدَّثِّر شد و مُتَمَرِّس در اصل مُتَمَرِّس بود دو تا را جمع آمدند اول را ساکن کرده در دیگر ادغام کردند مُتَمَرِّس شد و مُتَثَاقِل در اصل مُتَثَاقِل بود بعد تا تفاعل تا مثلثه آمده تا فوقانیه را بتا مثلثه بدل کرده دو تا بهم آمدند هر دو متحرک بوده اند اول را ساکن کرده در دیگر ادغام کردند مُتَثَاقِل شد ✦ بعون الله این کتاب بختم رسید اما برای اجراء قواعد ضرور است چند مصادر از اقسام هفتگانه از تمرین زبدة العلماء و سلالة الفضلاء یکتاء روزگار فطن زمانه عالی افکار سحبان زمان و حسان دوران مولانا الهی بخش صاحب لکهنوی دام فیضانه و مدظله که تلمیذ او حذر زمان شمس العلماء حبر ملی حضرت مولانا اوستاد العالم مولانا احمد علی چریاکوٹی رحمة الله علیه اند انتخاب کرده نوشته می شود اگر مدرس این رساله گردان کبیر آن شاگرد را باجراء قواعد حفظ یاد دهاند امید است که حرفی او حد گردد بعون الله العلیم الشرع و به استعین ✦

	ابواب	الفاظ	معانی	قسم از هفت اقسام
۱	اِفْعَال	اَلْاِرَاءَةُ	نمودن	مهموز عین و ناقص یائی
۲	تَفْعِیل	اَلتَّوْدِیَةُ	داو نوشتن	لفیف مقرون واوی
۳	مُفَاعَلَة	اَلْمُبَاوَاةُ	در پی یکدیگر فرود آمدن	لفیف مقرون واوی
۴	فَعْلَلَة	اَلْجَوْجَاةُ	آواز دادن شتران را	مضاعف و اوی
۵	اِنْفِعَال	اَلْاِنْهِوَارُ	در گذشتن	لفیف مقرون واوی
۶	اِفْتِعَال	الاهتداء	راه یافتن	ناقص یائی
		الاِتِّدَاءُ	دیت گرفتن	لفیف مفروق یائی
۷	تَفَعُّل	اَلتَّأَدِّی	جمع شدن	مهموز الفا و لفیف مقرون یائی
۸	تفاعل	اَلتَّأَوِّی	پناه گرفتن	مهموز الفا و لفیف مقرون یائی
۹	اِفْعِلَال	اَلْاِحْوِوَاءُ	سیاه شدن	لفیف مقرون واوی
۱۰	افاعل	الاِسَاوِی	برابر گردیدن	لفیف مقرون واوی

قیاس است اعنی قلب معجمه بمهمله اما قلیل و اگر فاء افتعال صاد مهمله بود تاء بموجب قاعدهٔ مذکورهٔ طاء مهمله
شود و طاء مهمله را بصاد مهمله بدل نموده بافک ادغام نمایند یا ادغام کنند مانند اصطفی که در اصل اصتفی بود تاء
افتعال واقع شد بعد صاد مهمله تاء را بطاء مهمله بدل کردند اصطفی شد بفک ادغام و چون صاد و طاء مهملتین
قریب المخرج اند طاء مهمله را بصاد مهمله جوازاً بدل نموده ادغام کردند اصفی شد نه عکس یعنی صاد مهمله را بطاء مهمله
بدل نکردند که ادغام صفیره در غیر صفیره ممتنع است و ادغام غیر صفیره در صفیره جائز اگر میکردند صفیر صاد مهمله
از دهان میرفت و همچنین اگر بجای فاء افتعال ضاد معجمه واقع شود تاء بطاء مبدل شود مانند اضطرب که در اصل
اضترب بود تاء افتعال واقع شد بعد ضاد معجمه آنرا بموجب قاعدهٔ مذکوره وجوباً بطاء مهمله بدل کردند اضطرب
شد پس درین یا فک ادغام نمایند و اضطرب خوانند یا گویند که طاء مهمله و ضاد معجمه
قریب المخرج اند طاء مهمله را بضاد معجمه جوازاً بدل کرده ادغام نمودند اضرب شد
و عکس نکردند یعنی ضاد معجمه را بطاء مهمله بدل کرده ادغام نکردند که دران استطالت
ضاد فوت می شد فافهم نحو اِطّلب در اصل اِطتلب بود تاء افتعال واقع شد بعد طاء مهمله آنرا بطاء مهمله وجوباً
بدل کردند و طاء را در طاء وجوباً ادغام کردند اطّلب شد مانند اطّلع و اصّبر در اصل اصتبر بود تاء افتعال واقع شد
بعد صاد مهمله آنرا بطاء مهمله وجوباً بدل کردند اصطبر شد این را یا بفک ادغام خوانند یا گویند که صاد و طاء
مهملتین قریب المخرج بودند طاء مهمله را بصاد مهمله جوازاً بدل کردند و صاد بصاد ادغام کردند اصبر شد مانند
اصطفی و اصفی نه عکس کردند که صاد مهمله صفیره بوده آن در قلب عکس فوت می شد و اضطرب و اضرب
که در اصل اضطرب بود تصریح آن بالا مذکور شد و اصطلم و اظلم در اصل اصتلم بود تفصیل این بالا گفته شد
و تاء التفعّل و التفاعل اذا وقع بعد ها اگر بعد تاء تفعّل و تفاعل بجای فا کلمه بیایند ازین حروف یازده گانه
الثّاء و الثّاء و الدّال و الذّال و الزّاء و السّین و الشّین و الصّاد و الضّاد و الطّاء
و الظّاء - اعنی ثاء و ثاء و دال و ذال و زاء معجمه و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء یسوغ ان
تبدل بجنس ما بعد ها جائز است که تاء تفعّل و تفاعل بجنس مابعد خود بدل کرده شود سوا تاء فاء کلمه
و ادغمت فی جنسها و ادغام کرده شود آن تاء تفعّل و تفاعل در جنس خود بسبب بهم آمدن دو مثل با در دن
همزه وصل مکسوره در مصدر و ماضی و امر مانند اِتّرس و اِتّارک که در اصل تترس و تتارک بود دو حرف یکجنس
در باب تفعّل و تفاعل جمع آمدند اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند و همزه وصل مکسوره در اول آوردند
تا ابتداء بسکون لازم نیاید و اِثّبت و اِثّاقل که در اصل تثبّت و تثاقل بود تاء واقع شد بعد تاء تفعّل و تفاعل
پس تاء را بثاء مثلثه بدل کردند ثاء را در ثاء ادغام کردند و همزه وصل مکسوره در اول آوردند تا ابتداء بسکون

قلب کرده زاء معجمه را در زاء معجمه ادغام نمایند مانند ازجر که در اصل ازتجر بود تاء افتعال آمد بعد زاء معجمه
پس تاء را بدال مهمله بدل کردند ازدجر شد بعده دال مهمله را بسبب تشارک در وصف جهر بزاء معجمه
قلب کردند وزاء معجمه را در زاء معجمه ادغام کردند ازّجر شد پس درین یا فک ادغام است مانند ازدجر یا قلب
ثانی به اول وادغام اول در ثانی مانند ازجر و درین قلب اول بثانی نمی شود تا صفیریه در غیر خود مدغم
نشود وصفیر باقی ماند وا ذّجر نگویند نحو ادّعی در اصل ادتعو بود واو متحاوز از ثالث وماقبل ضمه نبود واو را
بیاء بدل کردند ادتعی شد یاء متحرک بود وماقبلش مفتوح یاء را به الف بدل کردند ادتعا شد تاء افتعال
آمد بعد دال مهمله تاء را بدال مهمله بدل کردند ودال مهمله را در دال مهمله وجوباً ادغام کردند ادّعی شد
واذّکر در اصل اذتکر بود تاء افتعال آمد بعد ذال معجمه تاء را بدال مهمله بدل کردند اذدکر شد همین را بفک
ادغام گویند یا ذال معجمه را به تشارک در صفت جهریه بموجب قاعدهٔ مذکورهٔ بدال مهمله بدل کرده دال مهمله را
در دال مهمله جوازاً ادغام نموده اذّکر گویند یا دال مهمله مبدله از تاء را بذال معجمه قلب نموده ذال معجمه را در
ذال معجمه ادغام نمایند واذّکر گویند وازداد در اصل ازتید بود یاء متحرک بود وماقبلش مفتوح یاء را بالف
بدل کردند ازتاد شد تاء افتعال واقع شد بعد زاء معجمه آنرا بدال مهمله بدل کردند ازداد شد بعضے فک
ادغام گردانند وازداد خوانند زیرا که عدم ادغام را فصیح دانند وبعضی میگویند که دال مهمله وزاء معجمه در صفت
جهریه تشارک اند دال مهمله را بزاء معجمه قلب کرده زاء معجمه را بزاء معجمه ادغام نموده ازّاد گویند وبالعکس نمیکنند وزاء معجمه را
بدال مهمله قلب نمی کنند اگرچه قیاس است مگر ادغام حرف صفیر در غیر آن شاذ است در صورت قلب صفیر باقی نمیماند وبعد
صطفظ تبدل بالطاء فتدغم فی جنسها وجوباً اگر تاء افتعال واقع شود بعد صاد وطاء مهملتین وضاد
وظاء معجمتین یعنی یکی ازین حروف مطبقه بجای فاء افتعال بود تاء مذکوره وجوباً بطاء مهمله بدل کرده شود
پس در صورتے که فاء افتعال طاء مهمله باشد ادغام آن طاء مهمله فائیه درین طاء مبدله واجب باشد بسبب
اجتماع مثلین درینصورت غیر ازین وجه دیگر نباشد مانند اطّلع که در اصل اطتلع بود تاء افتعال واقع شد بعد
طاء مهمله آنرا بطاء مهمله وجوباً بدل کرده طاء مهمله را بطاء مهمله وجوباً ادغام کردند اطّلع شد وفی غیره
ای در غیر جنس طاء مهمله که ظاء معجمه وصاد مهمله وضاد معجمه باشد سوغا ای ادغام جواز است اگر فاء افتعال
طاء معجمه باشد مانند اظّلم که در اصل اظتلم بود تاء افتعال واقع شده بعد ظاء معجمه آنرا وجوباً بطاء مهمله
بدل کردند اظطلم شد پس درین سه وجه است یکی بفک ادغام اظطلم خوانند دوم ثانی را باول قلب کرده
ادغام نموده اظّلم بظاء معجمه خوانند اگرچه درین خلاف قیاس باشد لیکن برای فائده ظهور فاء کلمه
که معجمه است اکثر همین است سوم اول را بثانی بدل کرده ادغام نموده اظّلم بظاء مهمله خوانند واین اگرچه

فرو مدشد بدانکه در دو حروف از یک کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب است مانند اضرب بکر او اختشوا
وزیرا او ادغام متحرک جائز اگر ماقبل او متحرک است نحو اضرب بکر اختشی یزید یا ماقبل آنها مده بود نحو خاب
بکر وقیل لکم و اگر چنین نبود ادغام جائز نباشد مانند فی یوم وثوب بکر و شرط ادغام مطلقا چند چیز است یکی
آنکه اعلال مزاحم نشود و مانند ارعوو پس ارعوی کنند نه ارعوو دوم التباس بنا سے بنائی دیگر لازم نیاید
در اهم یا تحرک اول مانند سبب بمعنی علتی اگر ادغام کنند باسب که مصدر است بمعنی دشنام دادن ملتبس میشود
سوم آنکه حرف اول از متجانسین هاے سکته نباشد مانند مالیه هلک چهارم آنکه اول بدل از همزه نباشد مانند تودی
مضارع مجهول از آودی یا وی پنجم آنکه اول بدل از الف نبود مانند قوم و ماضی مجهول قاوم ششم آنکه صرف
اول مدغم فیه نباشد مانند حبب هفتم آنکه حرف دوم برای الحاق نباشد بالتحرک مانند جلبب و تجلبب و در صورتیکه
حرف اول سه کلمه بود مانند دون بمعنی بازی دادن و شمشیر کند و مردبلی فائده که دال اول کلمه است یا آنکه کلمه
علیحده بود مانند بدر که بای اول حرف جر کلمه علیحده مستقل است دران ادغام ممتنع است مگر در تنزل و تباعد
و تدحرج که بعد متحرک افتد مانند فتنزل یا بعد مد آید مانند قالوا تنزل ادغام جائز است و ادغام در دو همزه
نحو جاء امیر ممتنع است مگر در مشدد الوضع واجب است نحو سآل فافهم تاء الافتعال بعد الدال والذال
والزا تبدل بالدال المهملة تاء افتعال پس از دال مهمله و ذال معجمه و زای معجمه بدال مهمله بدل شود یعنی این حروف
اگر بجای فا افتد درینصورت تا بدال مهمله بدل شود فتدغم فی جنسها وجوبا پس ادغام کرده میشود
وجوبا این دال مهمله واقعه فاء کلمه در دال مهمله مبدله از تاء که جنس آنست اعنی دال فائیه را واجب است که در
دال مبدله تائیه ادغام نمایند مانند اوان که در اصل اوتین بود یاء متحرک و ماقبلش مفتوح بود یاء را بالف
بدل کردند تا افتعال که بعد دال مهمله واقع شد تاء را بدال بدل کرده دال را بدال بسبب تماثل وجوبا ادغام
کردند اداّن شد وفی غیره جوازا و در غیر دال مهمله ادغام جائز است اعنی اگر تاء افتعال بعد ذال و زاء معجمتین
آید و تاء دال مهمله شود پس ذال معجمه را بدال مهمله برای تشارک در صفت جهر بدل کرده دال مهمله را در دال مهمله
ادغام کردند و همچنین دال مهمله را بسبب موافقت در مجهوریت بذال معجمه بدل کرده ذال معجمه را در ذال معجمه ادغام
نمایند مانند اذّخر که در اصل اذتخر بود تاء افتعال آمده بعد ذال معجمه تاء را بدال قلب کردند اذدخر شد
پس ذال معجمه را بدال مهمله قلب کرده دال مهمله را بدال مهمله ادغام کردند جوازا اذّخر شد
خواه دال مهمله را بذال معجمه قلب کرده ذال معجمه را بذال معجمه ادغام کردند جوازا اذّخر شد پس درین سه وجه است
یکی بعد ابدال تا بدال مهمله فک ادغام است مانند اذدخر دوم ادغام بقلب اول در ثانی نحو اذخر سوم ادغام
بقلب ثانی باول چون اذخر و چون بعد زاء معجمه و بدال مهمله قلب کرده شود پس دال مهمله را بزاء معجمه

فائر که در اصل فارِرُ بود الی آخره و ان کان قبلهما ساکن تنقل حرکة الاول الی الساکن
ثم یدغم اگر حرف قبل آن هر دو حرف ساکن بود حرکت اول نقل کرده بساکن قبل دهند و اول را که
ساکن شد در دوم ادغام نمایند نحو یمدُّ که در اصل یمدد بود دو حرف متحرک از یک جنس در یک کلمه جمع
آمدند و ماقبل آنها حرف ساکن بود حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند و اول را بدوم ادغام کردند
یمدُّ شد و همچنین است تعلیل یفرُّ که در اصل یفرِرُ بود تا آخر و انکان الثانی منهما ساکنا بالسکون اللازم
فالادغام ممتنع و اگر دوم از ان هر دو بسکون لازم ساکن باشد پس ادغام دران ممتنع است نحو
مددْتَ و تمددْتَ مانند این هر دو صیغه که دران حرف دوم ساکن باشد بسکون لازم پس ادغام
نمایند نحو مددْتَ تا آخر باب و یمددن همچو تمددن است در امتناع ادغام و مراد از سکون لازم سکونیست
که هیچگاه مفارقت نکند و انکان الثانی ساکنا بالسکون العارض فالادغام جائز بتحریک
الثانی من کسرة و فتحة و ضمة انکان الحرف الاول مضموما و اگر حرف دوم ساکن باشد بسکون
عارض که گاه باشد و گاه نباشد درین ادغام روا باشد و ثانی را حرکت دهند بکسره که در تحریک ساکن
کسره اصل است یا بفتحه که اخف الحرکات است یا بضمه اگر حرف اول مضموم بود نحو لم یفرَّ مانند لم یفرَّ که در اصل
لم یفرِرُ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک و ثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل
هر دو ساکن حرکت اول نقل کرده بماقبل دادند و اول را در دوم ادغام کرده ثانی را یا فتحه دادند لم یفرَّ شد
یا کسره دادند لم یفرِرْ شد و لم یمدُّ که در اصل لم یمدُدْ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک
و ثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل هر دو ساکن حرکت اول نقل کرده بماقبل دادند و اول را در دوم
ادغام کرده ثانی را فتحه دادند یا کسره یا ضمه که ماقبل آن مضموم است لم یمدَّ شد و الامر المخاطب نحو فرِّ
در اصل افرِرْ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و دوم ساکن بسکون عارض
و ماقبل هر دو ساکن پس خواستند که ادغام کنند حرکت اول را بماقبل بردند چون ادغام بسبب بودن
سکون دوم امکان نداشت دوم را کسره دادند که ساکن هرگاه حرکت داده می شود کسره او را می دهند
افرِرْ شد و بعضی فتحه دادند که اخف الحرکات است افرِرْ شد پس همزه افتاد و یکی بر دیگری پیچید فرَّ فرَّ شد
و مُدِّ در اصل امدد بود دو دال در یک کلمه بهم آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بسکون عارض و ماقبل هر دو
ساکن حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند همزه که برای ابتدا بسکون آورده بودند حالا ابتدا بسکون
نماند همزه را انداختند و اول را در دوم ادغام کرده بعضی کسره دادند زیرا که کسره در تحریک ساکن اصلست
و بعضی فتحه دادند که اخف الحرکات است و بعضی بمتابعت ماقبل ضمه دادند مُدَّ شد و بلا تحریک در حال وقف

علامت جزم سقوط حرف علت شد لم یرم شد و لم یخش که در اصل یخشی بود لم جازم بر اول مضارع
آمد در آخرش الف حرف علت بود آنرا انداخت علامت جزم سقوط حرف علت شد لم یخش شد وفی للفیف
و در لفیف مفروق تجری قواعد المثال و الناقص اصول مثال و ناقص جاری می شوند و در مقرون
قواعد ناقص نافذ می کردند نحو وفی مانند وقی که درین قاعدهٔ ناقص یائی جاری می شود در اصل وفی
بود یا متحرک بحرکت لازم و ماقبلش مفتوح لازم آنرا بالف بدل کردند وفی شد مانند می و یقی و در یقی
قاعده مثال واوی و ناقص یائی جاری میگردد یعنی یقی در اصل یوقی بود واو واقع شد میان یا علامت
مضارع مفتوح و کسره تحقیقی آنرا انداختند این اول قاعده مثال واوی است یقی شد ضمه بعد کسره
بر یا دشوار داشته دور کردند همچو یرمی یقی شد این بود مثال لفیف مفروق اما مثال لفیف مقرون
نحو طوی از ضرب بمعنی گرسنه داشت تعلیلش همچو رمی یطوی تعلیل آن همچو یرمی که اعلال آن همچو ناقص
یائی است و اگر از باب سمع گویند بمعنی باریک شکم شد باشد پس در طوی تعلیل نباشد زیرا که واو آن قبل
حرف علت است و آن مانع اعلال است و در یا قاعدهٔ تعلیل یافته نمی شود و در یطوی بنا قاعدهٔ ناقص
جاری نمایند که یا متحرک و ماقبلش مفتوح آنرا بالف بدل کردند یطوی شد و در واو مانع موجود است
لهذا تعلیل نکنند و چون از بحث اصول ضروریهٔ ناقص فارغ شد شروع فرمود در قواعد مضاعف و گفت
قواعد المضاعف ذکر اصول کلمه است که دو حرف از یک جنس دران باشند اذا اجتمع حرفان
من جنس واحد و اولهما ساکن یجب الادغام هرگاه که دو حرف از یک جنس در کلمه بهم آیند
و اول آنها ساکن بود و دوم یا متحرک بحرکت لازم بود یا ساکن مثلاً بوقف درین هر دو صورت ادغام
واجب است نحو مَدٌّ و شَدٌّ مانند مدٌّ و شدٌّ که در اصل مددٌ و شددٌ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه
جمع آمدند اول ساکن و ثانی متحرک بحرکت لازم اول را در دوم ادغام کردند مدٌّ و شدٌّ شد و دوابّ که در
اصل دوابب بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بوقف است
اول را در دوم ادغام کردند دوابّ شد او کلاهما متحرکان و قبلهما متحرک نزال حرکة الاول
فیدغم یا هر دو حرف متحرک باشند و حرف قبل آنها هم متحرک باشد یا مدهٔ زائده درینصورت حرکت
اول دور کرده اول را در دوم ادغام کنند نحو مَدّ مانند مدّ که در اصل مدَدَ بود دو حرف یک جنس متحرک
در یک کلمه جمع آمدند و ماقبل آنها نیز متحرک بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مدّ شد و همچنین
تعلیل فرّ که در اصل فرَرَ بود الخ و مادّ که در اصل مادِدَ بود دو حرف یک جنس متحرک در یک کلمه جمع آمدند
و ماقبل آنها الف مدهٔ زائده است اول را ساکن کرده بدوم ادغام کردند مادّ شد و برین قیاس است تعلیل

قواعد المضاعف

افتاد و تلق شد بمعنی پیش آمدن و اُوَل جمع ولو است در اصل اُوْلُو بود واو واقع شد در آخر اسم متمکن بعد
ضمه آن ضمه را بکسره بدل کردند واو افتاد بآخر کلمه بعد کسره آنرا بیا بدل کردند اولی شد ضمه بعد کسره بر یا
دشوار داشته دور کردند یا را با قران دو ساکن افتاد و اول شد پس تلق مثال یای اصلی بوده است و اول
مثال واو اصلی است و تقلس که در اصل تقلسی بود مثال یا زائد است که الحاقیه است پس مکسور شد و یا
ساکن گردید و بیفتاد تقلس شد **یبدل الواو التی وقعت فی آخر الکلمة بعد الکسرة** و واوی که
در آخر کلمه بعد کسره آید و مراد از آخر کلمه عام است خواه حقیقی بود یا حکمی که اگر زائد را بکشند فی الواقع بآخر
کلمه واو بعد کسره می شود **او فی کلمة تجاوزت من ثلثة احرف** یا آنکه واو بدرجه سوم بود بچهارم یا پنجم
یا ششم درجه رسید و از سوم درجه بیشتر رفته نه پس ضمه آن واو ساکن با لیاء بیا بدل شود **نحو رضی** که
در اصل رضو بود واو افتاد بآخر کلمه حقیقة بعد کسره آنرا بیا بدل کردند رضی شد رضیا در اصل رضوا بود واو
افتاد بحکم آخر کلمه بعد کسره آنرا بواو بدل کردند چنانچه رضیاست همچنین تا رضیا و رضین در اصل رضوون
بموجب قاعده میزان واو بیا بدل شد رضین شد تا رضینا همچنین تعلیل کنند و در غزیان که در اصل غزوان
بود همچنین واو در حکم آخر بعد کسره بود واو را بیا بدل کردند غزیان شد و **قوی** در اصل قوو بود واو بعد کسره در
آخر کلمه بود حقیقة افتاد آنرا بیا بدل کردند قوی شد الخ این دو مثال وقوع واو بعد کسره در آخر کلمه بود و اعلی در اصل
اعلو بود واو متجاوز از سوم درجه شد چه اول در فعل ثلاثی مجرد علو بود چون در باب افعال بردند واو بدرجه چهارم
رسید و متجاوز از سوم شد و ماقبلش ضمه نبوده آنرا بیا بدل کردند یا متحرک و ماقبلش مفتوح لازم بود آنرا بالف بدل کردند
اعلی شد و الفیکه رابع بود یا زیاده در اسم یا در فعل بیا نوشته شود همچنین تعلیل است در تعالی که در اصل تعالو بود واو از ثالث
متجاوز شده به پنجم رسید و بعد ضمه نبوده است آنرا بیا بدل کردند و یا را بالف بدل نمودند تعالی شد همچنین در استعلی
تعلیل کردند که واو از ثالث متجاوز شده بدرجه ششم رسیده بود تا آخر تعلیل و طالب تمام صرف صغیر
و کبیر این را بخواند و تعلیل کند تا ملکه تحویل حاضر گردد و استاد بشنود در صورت بغلط افتادن تلمیذ باصلاح
پردازد **الجوازم تسقط حروف العلة الواقعة مقام اللام** و حروف جزم کنندگان که در عوامل
مضارع مذکور شده اند مجملا بوده اند اینجا مفصل بیان کرده می شوند مع نظائر بعض هرگاه در مضارع
بجای لام حرف علت که واو و الف و یا است باشند آنها را می اندازند آنجا ضمنا اشاره ظرف ناقص
بوده است اینجا تصریح آن با مثله فرموده پس این اعاده حشو نباشد **نحو لم یدع** که در اصل یدعو بود لم
جازم را در اول آن آوردند بآخر شش واو حرف علت بود انداخت علامت جزم سقوط حرف علت شد
لم یدع شد و **لم یرم** که در اصل یرمی بود لام جازم بر اول مضارع آمد آخر آن یا حرف علت بود آنرا انداخت

بشرط ناقص واوی بودنش اجتماع هفت ضمه لازم می آید و اگر فعول مصدر باشد دران ادغام
بے ابدال و با ابدال هر دو آمده مانند عتو و عتی هر دو آمده نحو مقوی مانند مقوی که در اسم مفعول است از قوی
اصلش مقووٌ بود بسبب واو و واو واقع شدند بعد واو پس آخرین را بیا بدل کرده ادغام نمودند و ضمه
ماقبل را برای رعایت یا بکسره بدل کردند مقوی شد و دلی که اصلش دلوٌ بر وزن فعول جمع دلو بود
مانند فلس و فلوس دو واو واقع شد در آخر جمع فعول پس هر دو واو را بیا بدل کرده ادغام کردند
و ضمه لام را برای رعایت یا بکسره بدل نمودند دلی شد قد یبدل ضمة فاء دلی بالکسر لموافقة الیاء
گاهے ضمه فاء دلی را بکسره بدل میکنند برای موافقت کسره بعد او و آن برای مناسبت یا است دلی
خوانند و یسوغ ابدال واوی مدعو بالیاء فیصیر مدعیًا و جائز است بدل کردن دو واو بیا
مثل مدعو اگرچه بعد واو نباشند همچنین در معدی و مرضی که در اصل معدو و مرضو بود دو واو در آخر
افتادند هر دو را بیا بدل کرده ادغام نمودند و ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند مدعی و معدی و مرضی شد
و همچنین ابدال قلیل است چنانچه صاحب فصول اکبری بلفظ قد جاء گفته و اشاره کرده که همچنین ابدال کمتر
می شود و قیاس او عام است فقط و تبدل الواو و الیاء الواقعتان بعد الف زائدة بالهمزة
دو واو و یا که بعد الف زائد بود بهمزه بدل شود اگرچه قبل تاء عارض بود نه لازم نحو کساء در اصل کساو
بود واو واقع شد بعد الف زائد آنرا بهمزه بدل کردند کساء شد و الف که بجاے فتحه بود و او را بالف
نکردند بسبب اجتماع دو الف و آخر را حذف نکردند تا ممدوده مقصوره نشود و اول را متحرک نکردند
که تحریک مده زائده ممتنع است و رداء در اصل ردای بود یا واقع شد بعد الف زائد آنرا بهمزه بدل
کردند رداء شد و اباءة در اصل ابایة بمعنی بوستان بود یا واقع شد بعد الف زائد قبل تاء عارض
آنرا بیا بدل کردند نه در سخاوة و در آیة اگرچه بعد الف زائد است مگر قبل تاء لازم است و آنکه بعض فطن
نوشته اند که اگر مراد الف زائد سوا رکان من الاجوف نحو رسائل و من الناقص نحو کساء فایده ای الناقص
خاصه غیر مرضی گوییم در رسائل واو واقع نشده است بلکه جمع رساله است که الف مده زائده بعد الف
جمع افتاده است پس اجوف کجا باشد که در انجا مصنف بیان می فرمود فتبدل واو و یاء هر واو
و یاء اصلی بود با زائد غیر عارض که بدل از چیزی نباشد تقع فی الآخر در آید به آخر اسم متمکن بعد الضمة
تصیر بعد الکسرة فتسقط بالتقاء الساکنین بعد ضمه بود بعد کسره شود یعنی ضمه را بکسره بدل
نمایند و به اجتماع ساکنین بیفتند نحو تلق مانند تلق که در اصل تلقی بود یا واقع شد در آخر اسم متمکن بعد
ضمه پس ضمه را بکسره بدل کردند تلقی شد ضمه بعد کسره بر یا دشوار داشته دور نمودند یا را باجتماع ساکنین

چون مررت برامٍ که در اصل برامی باکسره بعد ضمه بود و قبل یا نه باشد قول و بیع یا کسرهٔ قبل یا باشد
و بعد ضمه نبود مانند ترمین که در اصل ترمیین بود درین هر شش صورت بلا نقل ازاله نمایند پس مصنف قدس
سره دو مثال نقل و چند مثال بلا نقل بی رعایت ترتیب بیان فرموده نحو یدعو مانند یدعو که در اصل یدعُوُ
بود ضمه بعد ضمه بر واو دشوار داشته بلا نقل دور کردند یدعو شد و یرمی در اصل یرمیُ بود ضمه بعد کسره بر یا دشوار
داشته دور کردند یرمی شد و یدعون در اصل یدعوُونَ بود ضمه بعد ضمه بر واو دشوار داشته دور کردند
واو با جماع ساکنین افتاد یدعون شد این امثله ازاله حرکت بلا نقل بوده است و یرمون در اصل یرمیُونَ
بود ضمه بعد کسره و قبل واو بر یا دشوار داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله حرکت ما قبل یا با جماع
ساکنین افتاد یرمون شد و تدعین در اصل تدعُوِین بود کسره بعد ضمه و قبل یا بر واو دشوار داشته
نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو با قران ساکنین افتاد تدعین شد این دو مثال ازاله
حرکت است بما قبل نقل و ترمین در اصل ترمیین بود کسره بعد کسره بر یا دشوار داشته بلا نقل دور کردند
یا با جماع ساکنین افتاد ترمین شد و داع در اصل داعِیٌ بود واو بطرف بعد کسره افتاد آنرا بیا بدل
کردند داعی شد ضمه بعد کسره دشوار داشته بلا نقل دور کردند که بعد یا واو نیست و یا با جماع ساکنین
افتاد داع شد و رام در اصل رامی بود ضمه بعد کسره بر یا دشوار داشته بلا نقل دور کردند که بعد یا واو
نیست و یا با قران ساکنین افتاد رام شد این امثله هم ازاله حرکت است بلا نقل اذا اجتمع الواو والیاء
و اولهما ساکنة یبدل الواو یاء و ادغم الیاء فی الیاء هرگاه در کلمه واو و یا جمع آیند و اولین
ایشان ساکن غیر مبدل باشد آن واو یا شود و یا در یا ادغام یابد و اگر قبل هر دو ضمه بود کسره گردد و
اگر اول متحرک بود بدل نشود مانند طویل و اگر ساکن مبدل بود هم تعلیل و ادغام نکنند که موجب التباس است
مانند بُوَیْعٌ نحو مرمی مانند مرمی که در اصل مرموی بود واو و یا جمع آمدند و اول ایشان که واو است ساکن است
واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه ما قبلش را بکسره بدل کردند برای رعایت یا
مرمی شد کما فی الاجوف چنانکه در اجوف می شود نحو جیدٍ مانند جیدٌ که در اصل جیودٌ بود یا و واو جمع آمدند
و اول ایشان یا تحتیه ساکنه است واو را بیا بدل کرده در یا ادغام نمودند جید شد و فتحه را بکسره بدل
کردند که فتحه اخف الحرکات است و سیدٍ در اصل سیود بود یا و واو جمع آمدند اول ایشان که یا است
ساکن بود واو را بیا بدل کرده در یا را ادغام کردند سید شد اذا وقع اثنتان من الواو بعد الواو
تنقلبان یاء هرگاه که دو واو بعد واو واقع شوند بیا بدل کرده شوند کواو جمع فعول مانند واو جمعی
که بر وزن فعول است بضمتین دو واو آخرش یا شود و یا در یا ادغام یابد و پس کسره شود زیرا که

نحو دعا مانند دعا که در اصل دعو بود واو متحرک اصلی بود و ماقبلش مفتوح بفتحه لازم آنرا بالف بدل کردند
دعا شد و این را به الف نویسند زیرا که الف ثالث اگر بدل از یاء است بیا نویسند چنانکه می آید وگرنه بالف
مانند عصا و عفا و دعو ابر اصل خود است اگر در ان تعلیل کنند تثنیه و واحد یک میشود و بودن واو قبل الف
تثنیه مانع بوجود است دعوا در اصل دعوو ابود واو متحرک و ماقبلش مفتوح بود آنرا بالف بدل کردند
و الف باجتماع ساکنین افتاد دعوا شد و الف می افزایند بعد واو جمع که در فعل باشد و ضمیر مفعول به واحد
و نون جمع بدونه پیوسته باشد تا در بعض صور بواو عطف مشتبه نگردد چون قدر والم بقصد واو دعت در اصل
دعوت بود واو الف شد و الف باجتماع ساکنین حسب قاعده بالا افتاد دعت شد دعتا در اصل دعوتا
بود واو متحرک اصل واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد در میان الف و تاء
ساکن تقدیری الف افتاد چه اصل دعتا دعت بوده است چون الف تثنیه در آخر آن آوردند الف ماقبل
خود را مفتوح میخواهد لهذا تاء کسره را فتحه دادند دعتا شد دعون تا آخر بر اصل خود است دعوت دعوتا دعوتم
دعوت دعوتما دعوتن دعوت دعونا و رمی رمیا رموا الخ رمی در اصل رمی بود یا متحرک الاصل
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند و بیا نوشتند کما قلت رمی شد و رمیا بر اصل خود زیرا که
یاء قبل الف تثنیه واقع شده است و آن مانع تعلیل است رموا در اصل رمیوا بود یاء متحرک واقع شد بعد فتحه لازم
آنرا بالف بدل کردند و الف باقتران الساکنین افتاد و رموا شد باقی مانند مذکور است رمت باصل رمیت
بود یاء را بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین افتاد رمت شد و رمتا در اصل رمیتا بود یاء متحرک
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین تقدیری افتاد رمتا شد رمین رمیت
رمیتما رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا یاء تا آخر سلامت ماند در اینه صیغ ضمة الواو و الیاء و کسرتهما
الواقعتان بعد الضمة و الکسرة تسقطا و تنقل الی ماقبلهما ضمه و کسره هر واو یا که بعد ضمه و کسره بود بیفتد یا بماقبل رود یعنی
اگر قبل ضمه که بر حرف علت است کسره بود و بعد آن ضمه واو باشد مانند یرمون که در اصل یرمیون بود و ماقبل
کسره که بر لین است ضمه بود و پس آن کسره یاء باشد مانند یدعین که در اصل یدعوین بود در ین هر دو صورت
ازاله نمایند نقل چنانچه در اول گویند که ضمه بر یاء بعد کسره و قبل واو بود نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله
کسره ماقبل یاء باجتماع ساکنین افتاد یرمون شد و در دوم گویند که کسره بر واو بعد ضمه و قبل یاء بود
بماقبل بردند بعد دور کردن ضمه ماقبل واو باجتماع ساکنین افتادند عین شد و اگر این دو صورت نبود
بلکه ضمه نه بعد کسره بود و نه ماقبل واو مانند یدعو یا ضمه بعد کسره بود و قبل واو نباشد مانند یرمی یا ضمه
قبل واو باشد و بعد کسره نباشد مانند یدعون که در اصل یدعوون بود یا کسره نه بعد ضمه است و نه قبل یاء

ویا را بالف بدل شوند و اگر ضمه و کسره بود سلامت ماند و تسقط ان اجتمع الساکنان و باقتران
دو ساکن آن الف بیفتد و فی باب الافعال و در مصدر باب افعال مانند افاده و اقامة و الاستفعال
و در مصدر باب استفعال مانند استفاضة و استعانة عوض عنها التاء فی آخره عوض آورده می شود
تا و از ان الف در آخر باب مذکور نحو یقول مانند یقول که در اصل یقوول بود و واو متحرک ماقبلش حرف
صحیح ساکن بود حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند یقول شد و یقلن در اصل یقولن بود و واو متحرک
بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند و واو باجتماع ساکنین افتاد یقلن شد
و یبیع در اصل یبیع بود و یا متحرک ماقبلش با حرف صحیح ساکن بود حرکت یا را نقل کرده بماقبل دادند
یبیع شد و یبعن که در اصل یبیعن بود و یا متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل
دادند و یا باجتماع ساکنین افتاد یبعن شد و یخاف اگر معروف خوانند اصلش یخوف باشد و اگر مجهول
دانند اصلش یخوف بود بهر دو صورت یا متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده
بماقبل دادند و واو که مفتوح الاصل بود آنرا بالف بدل کردند یخاف یا یخاف شد و در یخفن و یخفن و یقلن
الف باجتماع ساکنان افتاد و یقال در اصل یقول بود درین تعلیل یخاف باید کرد و یباع در اصل
یبیع بود و یا متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل دادند
و یا را بالف بدل کردند یباع شد و در یبعن الف باجتماع ساکنین بیفتد و مقول در اصل مقوول بود
و مبیع در اصل مبیوع بود اعلال این هر دو صیغه بالا ذکر کرده شد و اقامة در اصل اقوام بود و واو متحرک
بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند و واو که در اصل مفتوح بود آنرا بالف
بدل کردند و الف باجتماع ساکنین افتاد و تاء آخرش در عوض آن تا آوردند اقامة شد و همچنین ست
تعلیل استقامة که در اصل استقوام بود و تعلیل اقامة دران جاری کردند و چون مصنف قدس سره از اصول
ضروریه اجوف فارغ شد شروع کرد در قوانین ناقص و فرمود قواعد الناقص و مستورات تخفیف
ذی الاربعه که ماضی او چار حرفی می شود در واحد متکلم مانند غزوت باید دانست کل واو و یا متحرکتین
بعد الفتحة تصیر الفا کما فی الاجوف هر دو واو و یا متحرک اصلی که بعد فتحه لازم باشد بالف بدل شود
بشرائط چنانکه در اجوف شناختی و الالف تسقط باجتماع الساکنین عند عدم الموانع و الف
به التقاء ساکنین بیفتد بشرط نبودن موانع و اگر مانع باشد واو و یا مذکوره را بالف بدل نکنند و موانع
اعلال در تعلیل قال گفته شد فتفکر یا گویند اگر مانعی باشد برای اسقاط و اجتماع ساکنین را جائز می دارد
پس الف مبدله ساقط نشود چنانکه در دعاه بوقف با وجود اجتماع ساکنین الف مبدله نمی افتد فافهم

قواعد الناقص

اسم فاعل و فعل او معلل بود آنرا بهمزه بدل کردند قائل شد و بائع که در اصل بایع بود یاء افتاد پس
از الف اسم فاعل بجای عین کلمه و فعلش معلل بود آنرا بهمزه بدل کردند بائع شد و خائف که در اصل
خاوف بود تعلیل این همچو تحویل قائل است که بالا گفته شد و در طاء و عاور و صاید تعلیل نشده که در عین فعل
او تعلیل نشده است و در سائف و غائط تعلیل کردند که او در اصل نیست و تسقط فی اسم المفعول و تنقل
حرکتها الی ماقبلها و در اسم مفعول واو و یا بیفتند و حرکتش بماقبل رود مانند مقول که در اصل مقوول بود
واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن بود حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد و میان
دو واو بعضے واو اول یعنی عین را می اندازد که واو ثانی واو ضمیر است و ضمیر حذف نمی شود مقول شد و بعضے
واو ثانی ضمیر را می اندازد که واو اول اصلیست و واو ثانی زائد است و حذف زائد اولی است از حذف اصلی
پس درین مفعول اجوف واوی نقل حرکت است و اسقاط حرف و فی مثل مبیع و در مانند مبیع که مفعول اجوف
یائی است در اصل مبیوع بود یاء متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن بود حرکت یاء بخینه را نقل کرده بماقبل
که باء موحده است دادند اجتماع ساکنین شد در میان یاء و واو پس واو افتاد مبیع شد ضمه باء را بکسره
بدل کردند چنانکه می فرماید تصیر ضمة ماقبلها کسرة لمناسبة الیاء ضمه ماقبل بکسره بدل شود برای
رعایت یا مبیع شد و بعضے یاء را می اندازند مبوع می شود پس ضمه باء موحده را بکسره بدل می نمایند مبوع شد
و واو ساکن ماقبل آن مکسور واو را بیا بدل می کنند مبیع می شود و در مفعول اجوف یائی تصحیح بسیار آید مانند
مبیوع و مطیوب و مهیوب و نحوها و تصحیح در اسم مفعول واوی کم است مانند معوون و کل واو و یاء متحرکتین
ماقبلها حرف صحیح ساکن تنقل حرکتها بماقبلها و هر واو یا که متحرک بود و ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکتش بماقبل رود بشرطے که آن کلمه ملحق نبود مانند جهور و شریف و کلمه ناقص نباشد مانند بطوی
و بیضی و کلمه بمعنی لون و عیب نباشد نحو اعور و اهیل و اسود و ابیض و صیغه تعجب نبود مانند ما اقوله و ما اطیبه و اسم آله
نباشد مانند محور و محیط و نباشد اسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد از آن باشتراک زائد در اولش
مانند اطیب و الوم که قبل اعلال بر وزن متعارف فعل اند و حرف اول نشان همزه مشترک است میان اسم
و فعل و تقیید و تمییز و تجویز که بعد اعلال بر وزن تقید و تمیز و تجیز که مضارع معروف است حاصل می آید
و نیز حرف اولش که تاء است مشترک است میان اسم و فعل درین صورت تعلیل نخواهد شد و اگر با وجود این
شرائط مدعے تصحیح کنند شاذ بود یا برای اینکه بر اصل کلمات دیگر دلیل باشند یا محافظ خواص باب خود باشند
قابل و نقل حرکت یای اولی در استحیی بماقبل و اسقاط آن لغت تمیم است بر غیر قیاس و میگویند استحی
بتسحی مثل استح فان کان تلک الحرکة فتحة تقلب الفا پس اگر آن حرکت فتحه بود واو

المجهول تقلب کسرة و الواو یاء و ضمه فا در ماضی مجهول کسره شود و واو و یا هرگاه که واو و یا عین
ماضی مجهول بود و آن واو و یا در معروف تعلیل یافته باشد جائز است تخفیف در ان بیکی ازین سه طریق
با اینکه کسره آنرا بجای ضمه ماقبل بری و بعد ازاله ضمه آن پس یا را سلامت داری و واو را بسکون خودش
بعد کسره بیابدل نمائی یا اینکه آن کسره را بگیری پس واو و یا ساکن شود تحتیه بسکون خودش بعد ضمه واو
شود و واو سلامت ماند یا اینکه کسره را باشمام ضمه خوانی چون قیل که در اصل قول بود کسره بعد ضمه دشوار
داشته نقل کرده بماقبل بردند بعد ازاله حرکت ماقبل واو ساکن شد و ماقبلش مکسور است واو را بیا
بدل کردند قیل شد یا گویند کسره بعد ضمه بر واو دشوار بود آنرا دور کردند قول شد پس در صورت اولی
نقل و قلب هر دو شد و در صورت ثانیه فقط حذف حرکت واو شد یا باشمام خوانند و بیع در اصل بُیع بود
کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله ضمه ماقبل بیع شد یا کسره را بعد ضمه
بر تحتیه دشوار داشته دور نمودند تا ساکن ماقبلش مضموم شد یا را بواو بدل کردند بوع شد یا باشمام خوانند
و خِیفَ و در خیف همان تعلیل است که در قیل گفته شد فتفکر و اذا اسقط الیاء منه باجتماع الساکنین
یضم و یکسر کما مر آنفا و هرگاه که تحتیه باجتماع ساکنین بیفتد فا مضموم شود اگر از باب مضموم العین فی المضارع
اجوف واوی است و مکسور شود اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین است چنانچه گذشت بالا همین
وقت چون قُلْنَ که در اصل قُوِلْنَ بود کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بقاف یعنی بماقبل دادند
بعد دور کردن حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل او مکسور بود آن واو را بیا بدل کردند و یا باجتماع ساکنین افتاد
قِلْنَ شد قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر حذف واو یا گویند که کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته انداختند
التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد قُلْنَ شد و بعین در اصل بَیَعَ بود کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته
نقل کرده بباکه ماقبل است دادند بعد ازاله حرکت یا را اجتماع ساکنین شد میان یا و عین یا را افتاد بعن شد
یا گویند کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته انداختند و یا را تحتیه باجتماع ساکنین افتاد بَعَنَ ماند پس با را موحده
کسره دادند تا دلالت کند بر حذف تحتیه بِعْنَ شد تا آخر و خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بعد ضمه بر واو دشوار
داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله حرکت پس اکنون ماقبل واو ساکن مکسور شد واو را بیا بدل کردند
و یا را باجتماع ساکنین افتاد خِفْنَ شد یا گویند کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته انداختند و واو را بالتقاء
ساکنین افتاد خِفْنَ شد پس تا را کسره دادند تا دلالت کند بر باب خِفْنَ شد الواو و الیاء
بعد الف اسم الفاعل تصیر همزة واو و یا که پس از الف اسم فاعل بجای عین کلمه باشند و در معلش تعلیل
افتاده باشد یا او را فعل نبود همزه گردد نحو قائل مانند قائل که در اصل قاول بود واو واقع شد بعد الف

قول بود واو متحرک اصلی بود بعد فتحہ لازم آنرا بالف بدل کردند قال شد و باع در اصل بیع بود یا متحرک
اصلی بود بعد فتحہ لازم آنرا بالف بدل کردند باع شد و خاف در اصل خوف بود واو متحرک اصلی بود
بعد فتحہ لازم آنرا بالف بدل کردند خاف شد الا فی مثل عَوِرَ وَبَیِضَ فی معنی اِعْوَرَّ وَابْیَضَّ مگر در مثل
عور و بیض کہ بمعنی اعور و ابیض است یک شرط را فی المثل بطریق استنثار بیان فرمود و دیگر شرائط را بر تعلیم
معلم مفوض فرمود در رسالہ مختصر بود ایجاز را می خواست باشارہ طرف دیگر شرائط بطریق استثنا فرمود
حالا آنہمہ بالا مذکور شدہ فذکّر فان الذکری تنفع المومنین اذا اسقط فی الماضی الالف باجتماع
الساکنین یضم الفاء ان کان مضموم العین لیدل علی حذف الواو ہرگاہ الف در ماضی
بجمع شدن دو ساکن افتد فاء را ضمہ دہند اگر از باب مضموم العین اعنی از باب نصر و کرم باشد تا این ضمہ
دلالت بر حذف واو کند و این قران ساکنین لفظی بود یا تقدیری چنانکہ در ناقص بیاید نحو قُلْنَ مانند
قُلْنَ کہ در اصل قَوُلْنَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد در میان
الف و لام الف افتاد قُلْنَ شد قاف را ضمہ دادند کہ از باب مضموم العین است تا دلالت کند بر حذف واو
تا قُلْنَا ہمین قاعدہ مرعی دارند و بعضے گویند کہ قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود بفتحتین پس آنرا نقل کردہ بقَوُلْنَ بضم
واو آوردند ضمہ بر واو دشوار داشتہ نقل کردہ بماقبل دادند بعد ازالہ حرکت ماقبل واو باجتماع ساکنین
افتاد قُلْنَ شد و این عمل محض موجب اہمال است و معہذا باب واحد در حالت واحدہ بعض مفتوح العین
باشد و بعض غیر آن و اعتراف تعدیہ مضموم العین ماضی بہ اعتبار قُلْنَ نہ آن مجموع است و الا فیکسر
و اگر اجوف واوی نباشد بلکہ یائی بود یا از باب مکسور العین فی الماضی باشد بفاء ماضی ہمچنین ثلاثی مجرد
بعد حذف عین باجتماع ساکنین کسرہ دادہ شود لیدل علی حذف الیاء تا آن کسرہ بحذف یاے
دلالت کند او کونہ مکسور العین یا دلالت کند آن کسرہ بر بودن ماضی از باب مکسور العین فی الماضی
نحو بِعْنَ کہ در اصل بَیَعْنَ بود یاء متحرک و ماقبلش مفتوح بود یاء را بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین
افتاد بَعْنَ شد باء موحدہ را کسرہ دادند تا دلالت کند بر حذف یا و بعضی از بَعْنَ ببِعْنَ نقل کردہ تعلیل میکنند چنانکہ
در قُلْنَ گفتہ شد اینجا کسرہ نقل کردہ بماقبل میدہند بعد ازالہ حرکت ماقبل یاء را باجتماع ساکنین می اندازند
بِعْنَ می شود اینجا نقل ہم خلاف اصل است و خِفْنَ کہ در اصل خَوِفْنَ بفتح خاء معجمہ و کسر واو بود چون واو
الف شد و آن باجتماع ساکنین افتاد خاء را کسرہ دادند و ضمہ تجویز نکردند چہ کسرہ دال بر باب است و
آن اہم است از دلالت بر حرف و این دلالت در قلت و بعث ممکن نبود و در طُلْتُ و بِعْتُ کہ در اصل
طَوُلْتُ و بَیَعْتُ بود دلالت ضمہ و کسرہ بر باب و محذوف ہر دو موجود یاد باید کرد ضمۃ الفاء فی الماضی

آدیا آمده واگر قاعده یافته نشود هیچ نکنند مانند تاء تؤ بر وزن بقبل که مشدد الوضع است فتفکروا ان
اجتمعتا من کلمتین و الاولی منهما فی مقام اللام تثنیان واگر دو همزه از دو کلمه مجتمع شوند و اولی بجای
لام بود حقیقة هر دو همزه را ثابت دارند که اجتماع بالتقاء دو کلمه پیدا شده و این اجتماع عارضی گردیده است
پس ثقیل نباشد مانند افرء آیة او تخفف الواحدة یا تخفیف کرده شود یکی یا بطریق انفراد و قلب همزه اولی
بموجب قاعده اولی مانند راس یا تسهیل همزه ثانیه او کلتاهما ان صح وقت قاعدة التخفیف تخفیف
هر دو کرده شود بشرطی که قاعده تخفیف یافته شود پس تخفیف اولی بطریق انفراد و تخفیف ثانیه بطریق جمع مانند
رائث قارئ و اینه همزه ثانیه را بموجب شق اول قاعده پنجم مانند اوامر بواو بدل کردند و اولی را بموجب قاعده
دوم میسر یا بدل کردند قاری و بیئة شد و لم یوجد مانع و مانع هم یافته نشود و اگر مانعی باشد تخفیف نکنند
مانند لم یاخذ که در ینجا وقوع همزه خفیفه بجای لام نیست و این مانع تخفیف است فذکر او تحذف الواحدة
یا انداخته شود یکی لا علی التعیین و ثابت و رشته شود دیگر بحال خود نحو قرء او لئک مانند قرء و لئک پس
اگر اولی را حذف کنند قرء لئک خوانند و اگر ثانیه را حذف کنند قرء لئک خوانند و اما لزوم قلب همزه دوم که
سلیت فی مثل الحسن عندک در مانند الحسن عندک که در اصل الحسن بود همزه اولی برای استفهام است
و ثانیه وصلی مفتوحه است مانند الان بالف است تخفیف الثانیة یعنی دوم مفتوحه را حذف نمیکنند بلکه به الف
بدل مینمایند چه اگر حذف کنند به اجتماع ساکنین التباس انشاء بخبر لازم آید مع اجتماع الساکنین با وجود اجتماع
ساکنین که علی غیر حده لازم می آید و اگر غیر همزه وصل مفتوحه باشد و بران همزه استفهام آید فی مثل ءانت در
مانند ءانت که در اصل انت بود و دران همزه غیر وصل مفتوحه بود و بران همزه استفهام آوردند ءانت شد و بنصوت
آنرا و الالف بینهما می افزایند الف را در میان دو همزه و رواست یا زیاده الف تخفیف ثانی بقلب و تسهیل
نحو ءایل و ءاونت در ءایل و ءانت چون مصنف رحمه الله از تبیان قواعد مهمه که بمطالب ضروریه بوده فارغ
شد شروع فرموده در قواعد ضروریه بمثال و فرمود که قواعد المثال طالب را فوائد مثل یاد داشتنی است
بدانکه تحذف الواو التی تقع بعد الیاء المفتوحة من علامة المضارع قبل الکسرة الحقیقیة
او التقدیریة واوی که بعد یاء مفتوح علامت مضارع و قبل کسره تحقیقی یا تقدیری باشد بیفتد کسره تحقیقی
آنکه بحقیقت خود در تلفظ ثابت باشد و تقدیری آنکه فتحه بود و در اصل کسره بود نحو یضع مانند یضع در اصل یوضع
بود بفتح یاء علامت مضارع و کسره عین پس واو افتاد میان فتح یاء علامت مضارع و کسره عین آنرا انداختند
و آنگاه کسره عین را در یضع باعتبار ثقالت او با حرف حلق بفتحه بدل کردند و از باب فتح یفتح خواندند و آنکه صاحب
فصول اکبری رحمه الله عموما بعد فتحه علامت مضارع گفته خلاف سلف است زیرا که ایشان گفته اند که وقوع

ق

قواعد المثال

سَأَلَ بین بین و در مانند سُئِلَ و مُسْتَهْزِؤُنَ وَرَؤُفٌ وَسَأَلَ بین بین است یعنی در هر لفظی که همزه مکسوره
بعد ضمه یا مضمومه بعد کسره یا مضمومه بعد فتح یا مفتوحه بعد فتحه آید آنجا همزه را بطوری خوانند که نه همزه معلوم شود
و نه حرف علت و معنی بین بین خواندن همزه است در میان همزه و در میان حرف علت و آن بر دو قسم است
قریب آن خواندن همزه باشد میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت باشد و بعید آن
خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه
باشد پس در سُئِلَ بین بین قریب خواندن همزه است و در میان همزه و یا
که موافق کسره است بعید خواندن همزه است در میان همزه و در میان واو که موافق ضمه ماقبل است و در مُسْتَهْزِؤُنَ
بین بین قریب خواندن همزه است در میان همزه و در میان واو که موافق حرکت همزه است و بین بین بعید
خواندن همزه است در میان همزه و در میان یا که موافق حرکت ماقبل است که کسره است و در رَؤُفٌ بین بین
قریب خواندن همزه است در میان همزه و در میان واو که موافق ضمه آنست و بعید خواندن همزه در میان همزه
و در میان الف که موافق فتحه حرکت ماقبل همزه است و در سَأَلَ بین بین قریب و بین بین البعید یک نهج خوانده می شود زیرا که
همزه را هم فتحه است و ماقبلش را هم فتحه است و موافق آن الف است پس بهر دو صورت خواندن است همزه را
در میان همزه و در میان الف و این بسیار دشوار است که همزه نه متحرک معلوم شود و نه ساکن بدانکه تخفیف
در لفظ بر نه وجه می شود یکی ابدال آن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان آن
ازاله حرکت بود سوم تحریک که حرکت دادن ساکن است چهارم ادغام آن آوردن دو حرف مجانس است بیک بار
در لفظ نجم حذف و آن افگندن حرف بود ششم رد آن آوردن محذوف بود هفتم زیادت آن
افزودن حرف است هشتم قلب آن بردن حرف بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل که آنرا بین بین نیز
گویند اما اعلال و تعلیل و تحویل تخفیف حرف علت است فاما و ان اجتمع اکثر من همزتین ففی الثانیة
والرابعة تجری قاعدة التخفیف ان وجدت و اگر اکثر از دو همزه مجتمع شوند یا چهار یا پنج پس
در همزه دوم و چهارم قاعده تخفیف جاری شود بشرطی که قاعده تخفیف یافته شود و باقی داشته شود اول
و سیوم و پنجم اند قرأ بر وزن سفرجل همزه دوم را بیا بدل کردند زیرا که هرگاه که همزه متحرک بعد ساکن
در موضع لام آید یا گردد پس قرأ یا شد اول و سیوم سلامت ماند و رأ و رأ یا بر وزن در هم همزه ثانی را
بیا بدل کنند زیرا که دو همزه جمع آمدند باقی ساکن بود و ماقبلش همزه مکسور بود بموجب قاعده ششم ایمانا بیا
بدل کردند ایمانا شد همزه چهارم را بموجب قاعده پنجم او را بواو بدل کردند ایاوشد و در أُؤَاؤُ بر وزن قذعمل
بود همزه ثانی را بموجب شق اول قاعده پنجم بواو بدل کردند و چهارم همزه را بموجب نهم قاعده بیا بدل کردند

ق

ق

جمع شوند و یکی از آن مکسور نبود یعنی هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح و ثانی مضموم یا بالعکس
درین هر چهار صورت همزه دوم را بواو بدل کنند اگر ثانی بجای لام کلمه نبود و گرنه بیا بدل نمایند نحو آوامر
که در اصل أأمر بود دو همزه جمع آمدند و کدامی از آن مکسور نبوده است دوم را بواو بدل کردند آوامر شد و أأمرت
را آومر کردند و أأیدهم را آویدهم نمودند و الایاء و اگر کدامی از آن مکسور بود یعنی اگر هر دو مکسور
باشند یا اول مکسور بود و دوم مفتوح یا اول مفتوح بود و ثانی مکسور یا اول مکسور بود و دوم مضموم یا اول
مضموم بود و ثانی مکسور درین هر پنج صورت ثانیه را بیا بدل کنند نحو شائیة مانند شایة که در اصل شائئة بود
یا واقع شد بعد الف فاعل و فعل او معتل بود یا را بهمزه بدل کردند شاءة شد دو همزه جمع آمدند اول از آن
مکسور است ثانی را بیا بدل کردند شایة شد و جار که مثال مشهور بود مصنف قدس سره آنرا نیاورده که در آن
اختلاف خلیل صرفی بوده است او در آن قلب مکانی میکند که جاری را جایر میکند درینصورت این قاعده
جاری نمی شد لهذا مصنف قدس سره آنرا ترک کرده مثال دیگر آورده و رأیت رجلا جایرا الی البصرة همزه
دوم جایر را بموجب قاعده بیا بدل کردند جایر یا شد و رأیة که در اصل رأیئة بود دو میم یعنی دو حرف از یک
جنس در آن جمع آمدند و ماقبلش حرف ساکن بود حرکت میم اول را نقل کرده بماقبل دادند و اول را در دوم
ادغام کردند رأیة شد دو همزه جمع آمدند و ثانی مکسور بود آنرا بیا بدل کردند رایة شد و بدا لحرم جایرا الی مکة
در اصل جایئ بود بموجب قاعده مذکوره همزه ثانی را بیا بدل کردند و یا را بعد کسره دشوار داشته ساکن
کردند و یا باجتماع ساکنین افتاد جایر شد و مررت برجل جایرا الی در اصل جایرئ بود همزه ثانی را بیا بقاعده
صدر الی اخرها و أبیب که در اصل أأیب بود یا متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل
دادند أیب شد دو همزه جمع آمدند ثانی مکسور بود بموجب قاعده مذکوره ثانی را بیا بدل کردند أیب شد
والکائنة الثانیة ساکنة ابدلت بوفق حرکة ماقبلها و اگر همزه دوم ساکن باشد موافق
حرکت ماقبل همزه بدل کرده شود و جوبا اگر ماقبل آن فتح بود بالف بدل کرده شود و اگر پیش همزه ضم بود
بواو بدل کرده شود و اگر ماقبل آن فتح بود بیا بدل کرده شود و جوبا زیرا که حکم بدل یک همزه سهل بوده است
لهذا درینجا جائز کردند و چون دو همزه گران بوده اند حکم تبدیل آن هم بوجوب گران کردند نحو آمن که در اصل
أأمن بود دو همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و ماقبلش مفتوح ثانی را بالف وجوبا بدل کردند آمن شد و أومن
در اصل أأمن بود دو همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و ماقبلش مضموم ثانی را بواو بدل کردند أومن شد
ایمانا که در اصل ءامانا بود دو همزه جمع آمدند و ثانی ساکن بود و ماقبلش مکسور ثانی را بیا بدل کردند ایمانا شد
در همه موافقت ماقبل ملحوظ داشتند که مابعد اخت حرکت ماقبل است **وفی مثل سئل و مستهزؤن** در وقف

ق ۲ که ضمه بود بواو بدل نمودند بوش شد الهمزة المفتوحة بعد الضمة تصیر واواً کما تصیر بعد الکسرة
یاء و هر همزه مفتوحه که بعد ضمه بود واو می شود چنانکه بعد کسره یا می شود برای مناسبت جوازاً و این همزه
مفتوحه در ابدال حکم همزه ساکن منفرده دارد و مناط این حکم فتح همزه و وقوع بعد ضمه و کسره است نه اینکه
مفتوحه بعد فتح الف گردد و نه اینکه مکسوره و مضمومه بعد کسره یا گردد اما خفش مضمومه را بعد کسره یا میگرداند
و مستهزؤن را مستهزیون میگرداند و مکسوره را بعد ضمه واو چنانچه سیل را سول میخواند و بعض صرفیان همزه متحرکه
را بدل کردن بوفق حرکت جائز ناقبل دارند و سیل را سال و سیم را سام و رؤف را راف خوانند و سوال
را سوال و رؤس را روس گویند و مستهزؤن و مستهزئین و مستهزؤن را مستهزیان و مستهزئین
مستهزیون خوانند نحو جوَن که در اصل جوءَن بود همزه مفتوحه واقع شد بعد ضمه آنرا بواو بدل کردند جون شد
آنچه جوته است و آن ظرفی از ظروف عطار باشد یعنی طبله عطار و میر که در اصل میءر بود همزه مفتوحه
ق ۳ واقع شد بعد کسره آنرا برای مناسبت کسره بیا بدل کردند میر شد بمعنی کینه و دشمنی الهمزة المتحرکة بعد الواو
والیاء الزائدتین الساکنتین تبدل بجنس ماقبلها همزه متحرکه که بعد واو و یا زائده و ساکن باشد
نه برای الحاق رواست که بجنس ماقبل خود بدل شود جوازاً و ادغام یابد لزوماً بسبب اجتماع متجانسین نحو بریة
که در اصل بریئة بود همزه متحرکه واقع شد بعد یا زائده ساکنه که برای الحاق نیست آنرا بیا بدل کردند جوازاً
و یا را در یا ادغام نمودند لزوماً بریة شد بمعنی آفریدگان همچنین خطیئة است و مقروة که در اصل مقروءة بود
همزه متحرکه آمد بعد واو زائده ساکنه که نه برای الحاق ست آنرا جوازاً بواو بدل کردند و واو را در واو لزوماً
ادغام نمودند مقروة شد بمعنی خوانده شده و فیش بمعنی تبر خورد مصغر افوس که جمع فاس است
بمعنی تبر در اصل فییئس بود همزه واقع شد بعد یا زائده ساکنه آنرا بیا جوازاً بدل کرده یا را بیا ادغام
لزوماً کردند فیش شد و بر جواز قلب همچنین همزه کلام الله شاهد است که احاطت بخطیئته آمده است و در
جیئل و جوءب بدل نکنند که همزه بعد یا و واو برای الحاق است اینجا حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند
ق ۴ و همزه را بیفگنند زیرا که هر جا که همزه بعد حرف صحیح ساکن یا واو و یای اصلی یا زائده برای الحاق یا زائده در
کلمه دیگر یا بعد الف و نون انفعال آمده رواست که حرکت بماقبل رود و همزه بیفتد مانند سیل و لم و ضوء و شیء
و یدعو خوءة و یرمی خاءة و جوءب و جیئل و نمر در اصل سیل و لم آر و ضوء و شیء و یدعو اخوءة و یرمی خاءة
و جوءب و جیئل و نمر بود بقاعده مذکوره حرکت همزه نقل کرده بماقبل دادند و همزه را افگندند و مصنف
قدس سره دو مثال یائی برای آن آورده تا بدانند که یا برای تصغیر بود یا برای دیگر فائده زائده باشد
ق ۵ آنانه برای الحاق بود فافهم و اذا اجتمع همزتان غیر مکسورتین ابدل الثانیة و چون دو همزه

و لام آن از یک جنس بود اول از ضرب و نصر و سمع بیشتر آید و از کرم کم نحو فرد و مد و طب و لب و دوم و سوم
الفاظ معدود است مانند دوّن و قلق و صصص و فقق و غیرها که بر صاحب استقراء و دانندهٔ کتب لغت
پوشیده نیست و رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود مانند زلزل و قدقد
و مرکبات از مهموز و معتل و مضاعف شانزده قسم است بلحاظ بعض ابواب چنانکه مهموز فا و اجوف واوی
از نصر و سمع آید مانند آب و آد و یائی فقط از ضرب مانند آض و مهموز فا و ناقص واوی از نصر اکثر نحو آلا
و از کرم کم مانند آبا و یائی از ضرب و سمع مانند آئی و آری و مثال واوی و مهموز عین از ضرب آمد مانند وأد
و از سمع مانند وأت و مثال یائی و مهموز عین از فتح و حسب آمد مانند یئس و یئس و مهموز عین و ناقص واوی
از فتح و نصر مانند وأو و وأد و مهموز عین و ناقص یائی از فتح و ضرب آید مانند رأی و صأی و مثال واوی
و مهموز لام از فتح و کرم و سمع آید مانند وفأ و وضأ و وثأ و مثال یائی و مهموز لام در ثلاثی مجرد نیامده و مهموز لام
و اجوف واوی از نصر و سمع آید چون بأ و دأ و مهموز لام و اجوف یائی از ضرب و سمع و کرم آید نحو جأ و شأ و سوء ثبات
الخمسة بر خلاف قیاس و مهموز فا و لفیف مفروق از ضرب آمد فقط مانند أوی چنانکه مهموز عین و لفیف مفروق مانند وأی از ضرب
آید و مهموز فا و مضاعف از نصر و ضرب و سمع آید نحو أب و أم و مثال واوی و مضاعف از سمع فقط مانند وأد چنانکه
مثال یائی و مضاعف از آن باب آمد کثر نحو أی قصد و اگر در لفظی که همزه بود و نه حرف علت و نه دو حرف
یک جنس پس آنرا صحیح خوانند هرگاه که پرسیده شود که این کدام صیغه است از کدام باب و کدام قسم است
از هفت اقسام مجیب را باید که بگوید که فلان صیغه از فلان باب از فلان قسم تا جانشین مجیب در معیار امتحان جید
برآید و نه بر ندامت افتد و منقوش را خریداری نباشد نحو بدء مثال مضاعف ثلاثی است بمعنی کشیدن
قواعد المهموز ای اصول لفظی که در آن بجای حروف اصلیه او همزه باشد و احکام که مذکور می شوند در آن
جاری گردند الهمزة المنفردة الساکنة یک همزه ساکنه اگر او عام و تعلیل مانع نبود چنانکه در بأم و یاوس است
تبدل بوفق حرکة ماقبلها موافق حرکت پیشین خود بدل شود پس اگر پیش از همزه ساکنه ضمه است بواو بدل
شود که اخت ضمه است و اگر فتح است بالف بدل شود که اخت فتح است اگر کسره است بیا بدل شود چه از آنکه
اخت کسره است چون تخفیف همزه بچار صورت متعدد یکی بابدال و دوم بحذف آن بنقل حرکت یا بلا نقل سوم
بین بین چهارم بزیادت الف لهذا مصنف قدس سره اول شروع بقاعده ضروریه ابدال فرموده نحو رأس
مانند راس که در اصل راءس بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل که فتح بود به الف بدل کردند
راس شد و فؤیب که در اصل ذئب بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل که کسره بود بیا
بدل کردند ذیب شد و بؤس که در اصل بؤس بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل

قواعد المهموز

قاعده

همزه فهو مهموز هر لفظ که یکی از حروف اصلی او همزه باشد آن مهموز باشد و حرف اصلی لفظ آنکه در جمیع
متصرفات او بدل تعلیل و تبدیل بمیزان برابر یافته شود پس اگر همزه بجای فا بود آن را مهموز فا گویند
و اگر بجای عین بود آنرا مهموز عین نامند و اگر بجای لام بود آنرا مهموز لام نام نهند و مهموز فا از نصر و ضرب
و کرم و سمع بسیار از فتح و شاذ مانند اخذ و ادب و ارث و اون و اله و مهموز عین از فتح و کرم و سمع بسیار
و از ضرب کم و از نصر کمتر مانند قرء و جرء و برء و بناء و دناء اما وقوع دو همزه در ثلاثی عام است که هر دو
متفرق بود مانند اجاء یا مقترن و این اقل است چون جاء و چون این هر دو قسم غیر از لوجو بود و بود لهذا
در تقسیم آنها را شمردند نحو آمر که مثال اول است و سئل مثال دوم است و قرء مثال سوم است او و واو
را و یا و فهو معتل و اگر واو یا بجای حروف اصول آن باشد آنرا معتل نامند پس اگر این دو حرف بجای
فا آید آنرا معتل فا نامند و هم مثال اگر واو بود مثال واوی و اگر یا بود مثال یائی نامند و اگر بجای عین آید
اجوف نامند و آنهم واوی بود یا یائی و معتل عین هم نامند و اگر بجای لام بود معتل لام و ناقص نامند نیز آنهم
واوی بود یا یائی نحو وعد مانند وعد که مثال واوی است و یسر که مثال یائی است و قول که اجوف واوی
است و بیع که اجوف یائیست و دعوة که ناقص واوی است و رمی که ناقص یائیست و آنهمه را معتل
مفرد گویند پس مثال واوی از ضرب و فتح و سمع و کرم و حسب آید مانند وثب و وزع و وصف و فتح و ورث
و مثال یائی از ضرب و فتح و سمع و کرم بسیار و از حسب کم آید مانند یسر و یمن و یبس و اجوف
واوی از نصر و سمع بیشتر و از ضرب کم و از کرم کمتر نحو قال و خاف و بات و طال و اجوف یائی از سمع و ضرب
بیشتر و از نصر کم چون خال و باع و خاط و ناقص واوی از نصر و سمع و کرم و فتح اکثر و از ضرب کمتر مانند
دعا و رضی و رخو و ضحی و بغا و ناقص یائی از ضرب و فتح و سمع و کرم و نصر نحو رمی و دعی و خشی و نهو و عشی
و ان اجتمع الواو و الیاء معا فهو لفیف و اگر واو و یا و هم آیند آن لفیف باشد اگر حرف علت
بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق نامند نحو وقی مانند وفی بمعنی نگاه داشت و اگر بجای فا و عین بود
مانند یوم و ویل یا عین و لام بود مانند طوی خواه از سمع دانند خواه از ضرب خوانند یا بهر سه مقام بود مانند
واو و یا یعنی این هر سه را لفیف مقرون نامند پس مفروق از ضرب و حسب و سمع مانند وشی و ولی و وجی
و در مصدر مقرون عین و لام اگر هر دو واو و یا باشد مختص بسمع بود مانند قوی و حیی و اگر عین آن واو
باشد و لام یا پس از سمع و ضرب آید مانند حوی و روی لاعکس عند الاکثر بخلاف مارلی که لام حیی را واو
گوید و ان اجتمع حرفان من جنس واحد فمضاعف و اگر دو حرف یا نامند از یک جنس هم آیند
پس آنرا مضاعف نامند و آن بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین یا فا

زیادت لفظ منه هیچ نیست زیرا که الف و لام در الفاعل عوض ضمیر است که در اصل کاسم فاعله بوده است
فافهم لکن ما قبل آخره یکون مفتوحا لیکن حرف قبل آخر آن مفتوح می باشد نحو مُجتنَب مجتنبان
مجتنبون این هر سه صیغه اسم مفعول برای هر سه مذکر اند مجتنبة مجتنبتان مجتنبات این هر سه صیغه اسم
مفعول برای هر سه مؤنث اند و مستقبل الخ اسم مفعول از باب تفعل است و اسم الظرف من الثلاثی
المجرد یجیئ علی وزن مَفعَل و اسم ظرف از ثلاثی مجرد بر وزن مفعل آید یعنی اسم ظرف که بمعنی زمان و
مکان آید از ناقص و مضاعف از هر بابی که بود مفعل بفتح عین آید و از مثال مطلقا بکسر عین مفعل آید و از صحیح
و اجوف و مهموز اگر مستقبل او مکسور العین است مکسور العین و اگر مفتوح العین یا مضموم العین است مفتوح العین
آید مانند مَرمَی و مَدعَی و مَطوَی و مَقرَ و مَوعِد و مَوحِل و مَوسِم و مَضرِب و مَحسِب و مَسمَع و مَفتَح و مَکرَم و مَنصَر
و مَأمَر و مَسئَل و مَقرَء و مَقام و گاهی در آخر بعض ظرف تاء فوقیه نیز افزایند مانند مقبرة ای موضع قبر و مشرقة
جای بر آمدن آفتاب و بعضی مَقبُرة گویند بضمه با موحده و مَشرُقة بضم راء مهمله و بعضی مَفعَلة را بنا کنند تا دلالت بر
کثرت اخذ کند چون مَأسَدة ای محل کثرة اسد و مَسبَعة مقام بسیاری درندگان و اسم ظرف اسمی را گویند
که مشتق باشد از ماخذی و دلالت کند بر زمان یا مکان حصول ماخذ مانند مجلس زمان حصول جلوس یا مکان
حصول جلوس و من غیره علی وزن اسم مفعوله نحو منصر و منصرة و از غیر ثلاثی مجرد اسم ظرف
بر وزن اسم مفعول آن باب رباعی مجرد یا مزید خواهد بود مثال از ثلاثی مجرد منصر بدون تاء فوقیه و با تاء مانند
منصرة و مثال مزید مانند متدحرج و مکرم و مدحرج و جز آنست وزن اسم الآلة مَفعَل مَفعَلة مَفعَال
وزن اسم آله مفعل مفعله مفعال است بکسر میم این هر سه وزن آله از ثلاثی مجرد آید نه از غیر آن التباس نه آید و آن اسمیست مشتق
از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع است برای چیزی که واسطه حصول ماخذ است مانند مفتح مفتحة مفتاح و نزد بعضی تابع ذی الثلاث از ابنیه است چنانکه خواهد آمد
و قاعدتا مانند خیاط و رکاب و جز آن و مانند منخل و مکحلة و غیرها شاذ است و جمعها اسم جمع اسم ظرف و اسم آله می آید
بر وزن مَفاعِل و مَفاعِیل نحو مخایط و مساجد و مصابیح اول برای هر دو است و دوم جمع اسم آله باشد فقط
و اسم التفضیل انصر و وزن اسم تفضیل انصر است برای یک مرد مدد کننده تر و المؤنث منه و برای یک زن
از آن نصری است مدد کننده تر یک زن و مثنیتهما و تثنیه آن هر دو صیغه یعنی از مذکر انصران مدد کننده تر
دو مرد و از مؤنث نصریان مدد کننده تر دو زن یعنی اول تثنیه انصر است و ثانی تثنیه نصری است
و جمعها و جمع آن هر دو اناصر و این جمع مکسر انصر است که اسم تفضیل مذکر است و در آن بناء مفرد باقی نیست
و النصرون این جمع سالم آنست که بناء مفرد در آن باقیست بمعنی سخت مدد کنندگان همه مرد و نصر جمع
مکسر نصری است که تفضیل مؤنث است نصریات جمع سالم آنست کل لفظ یکون احد حروفه الاصلیة

و تصریف ثقیله مانند لَیَنْصُرَنَّ لَیَنْصُرَانِّ لَیَنْصُرُنَّ لَتَنْصُرَنَّ لَتَنْصُرَانِّ لَیَنْصُرْنَانِّ لَتَنْصُرَنَّ لَتَنْصُرَانِّ لَتَنْصُرُنَّ
لَتَنْصُرِنَّ لَتَنْصُرَانِّ لَتَنْصُرْنَانِّ لَاَنْصُرَنَّ لَنَنْصُرَنَّ وهمچنین در مضارع مجهول و در امر آید فاذکر وکذا بلا
النفی وهمچنین بلا نفی مانند لَایَنْصُرَنَّ اه والنهی و بلا نهی نیز می آید نحو لَایَنْصُرَنَّ الخ مانند لَایَنْصُرَنَّ
الخ مصنف قدس سره در یک مثال ایراد لای هر دو قسم را بنون هر دو نوع اختصار فرموده واسم
الفاعل من الثلاثی المجرد واسم فاعل از ثلاثی مجرد بیشتر می آید علی وزن فاعل بر وزن فاعل
و آن اسمیست مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی باشد که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث
قائم بود و برای مبالغه چون علیم و علام و غفور و منطیق و شریر و فروق و حذر و غیرها می آید و برای مزید
مبالغه تا رفوقیه در آخر او زانیکه مجرد از ان است می آرند مانند علامة و فروقة و جز آن نحو ناصر ناصران
ناصرون مانند ناصر مدد کننده یک مرد صیغه اسم فاعل این هر سه صیغه برای واحد و تثنیه و جمع مذکر اند
و ناصرة ناصرتان ناصرات و ناصرة مدد کننده یک زن و این هر سه صیغه برای مذکور مونث اند
و من غیر الثلاثی المجرد و فاعل از غیر ثلاثی مجرد یعنی از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید و ملحق
یصاغ بان یلحق المیم المضمومة اول المضارع مقام علامته و یکسر ما قبل آخره
ساخته میشود باین طور که میم مضموم را باول مضارع بجای علامت آن آرند و حرف قبل آخر آنرا کسره
دهند اگر نباشد گوییم اگر بجای ملحق بوضع ـــــ می آورد النسب می بود نحو مکرم مکرمان مکرمون
مانند مکرم الخ این هر سه صیغه برای مذکر فاعل اند از افعال و مکرم ساخته شد از یکرم که مضارع باب اکرام است
بجای یا میم مضموم آوردند و ما قبل آخر را کسره بود همچنان گذاشتند و آخر را تنوین دادند مکرم شد
مکرمة مکرمتان مکرمات این هر سه صیغه برای مونث است و متقبل و متقابل الی الآخر و اسم المفعول
من الثلاثی المجرد یجیئ علی وزن مفعول و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید بیشتر
و بر فعول مانند قتول بمعنی مقتول و فعیل چون جریح بمعنی مجروح و فعلة چون ضحکة بمعنی مضحوک کم می آید
و فعل چون قبض بمعنی مقبوض و فعل مانند ذبح بمعنی مذبوح و فاعل نحو کاتم بمعنی مکتوم کمتر نحو منصور
منصوران منصورون مانند منصور مدد کرده شده یکمرد الخ این هر سه صیغه برای مفعول مذکر آیند و
منصورة منصورتان منصورات این هر سه برای مفعول مونث آیند و مفعول اسمیست مشتق از مصدر
و موضوع بود برای چیزی که مصدر بران چیز واقع شود و من غیره و مفعول از غیر ثلاثی مجرد که رباعی مجرد
و مزید است می آید کاسم الفاعل مصنف قدس سره برسالهٔ فارسی فرموده و از غیر آن مثل اسم فاعل
یعنی اسم مفعول مثل اسم فاعل می آید از غیر آن در نصورت ضرورت زیاده ضمیر نباشد و در ترجمه هم ضرورت

واحد مذکر امر حاضر معروف الخ **والا** و اگر عین مضارع مضموم نبود بلکه مکسور بود مانند مضارع ضرب و
حسب یا مفتوح بود مانند مضارع سمع و کاد و فتح درین جمله صور **مکسورة** پس همزه در اول مکسوره آرند
مانند اضرب و احسب و اسمع و اکود که بعد تعلیل کرده شد و افتح **نحو اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا**
اضربن مانند اضرب که ساخته شد از تضرب تا علامت مضارع را دور کردند بعدش ساکن بود و عین
مضارع مکسور همزه وصل در اول مکسور آوردند و آخر را ساکن کردند الی آخره **وحکم الآخر کما عرفت**
و حکم آخر امر همان است که شناختی یعنی آخر را ساکن کنی یا نون اعرابی را یا حرف علت را اگر آخر باشد
دور سازی مانند ادعُ او عوا او ارمِ و اخشَ الخ که ساخته شد از تدعو و تدعوان و ترمی و تخشی الخ چنانکه
دانستی **والنون الثقیلة والخفیفة تلحق آخر الامر والمضارع مع لام التاکید وغیرها**
و نون تاکید که مشدده می باشد و ساکنه هم می آید در آخر امر معروف و مجهول و در آخر مضارع با لام مفتوحه تاکید
و هل و اما زائده و غیر آن می آید **وما قبل النون المذکورة یکون مفتوحا** و پیش از نون تاکید
مفتوح در پنج صیغه باشد **الا فی جمع المذکر یکون مضموما** مگر در جمع مذکر غائب و حاضر ما قبل نون تاکید
مضموم باشد مانند لیفعلن و لتفعلن **وفی واحد المؤنث المخاطب مکسورا** و حرف قبل نون تاکید واحد
در مؤنث حاضر مکسور می باشد مانند لتفعلن **ویسقط الواو والیاء اللتان للضمیر** و واو ضمیر اگر ما قبلش
مضموم و یاء ضمیر اگر ما قبلش مکسور بود انداخته شوند چنانکه در لیضربن و لتضربن و لتضربن و در نه آن خود واو
مضموم و یاء مکسور گردد مانند لیدعون و لترمین همچنین در خفیفه دانند **والنون الثقیلة نفسها تکون**
مفتوحة و نون ثقیله خود در پنج صیغه مفتوح باشد **الا بعد الف التثنیة والالف الفاصلة بتجمیع**
مکسورة مگر بعد الف تثنیه و الف فاصله نون ثقیله مکسور می آید یعنی در چار تثنیه و دو جمع مؤنث بعد الف
مکسور می باشد و چون الف در میان نون جمع و نون ثقیله فرق میکند لهذا آن را الف فاصله نامند و اگر
الف فاصله نمی آوردند اجتماع مثلین نون زائده شد و آن مستکره است و اگر یک نون اصلی باشد در ان
اجتماع نونات مضائقه نبود مانند لتکونن و لیکونن **وحکم النون الخفیفة** و حکم نون خفیفه از فتح و کسره
و ضمه ما قبل و حذف واو و یاء ضمیر **کالثقیلة** مانند حکم نون ثقیله است **الا انها لا تجیء فی التثنیة**
وجمعی المؤنث مگر اینکه نون خفیفه در چار تثنیه و دو جمع مؤنث غائب و حاضر نمی آید بخلاف نون و کونان
که آمدنش بعد الف نیز روا دارند مانند اضربان و اضربنان نحو **لینصرن** واحد مذکر غائب **ولینصرن**
جمع مذکر غائب **لتنصرن** واحد مؤنث غائب **لتنصرن** واحد مذکر حاضر **لتنصرن** جمع مذکر حاضر
لتنصرن واحد مؤنث حاضر **لانصرن** واحد متکلم **لننصرن** جمع متکلم و همچنین در مضارع مجهول

پنجاه تثنیه دو و جمع مذکر و یک مونث حاضر می اندازند مانند لم یضربا و لم تضربا سه و لم یضربوا و لم تضربوا و
لم تضربی و لام الامر یصیر المضارع بمعنی الامر و لام امر غائب و متکلم که مکسور باشد مضارع را بمعنی طلب فعل
می برد و لا النهی یصیره بمعنی النهی و لانهی مضارع را میگرداند در معنی طلب منع فعل نحو لینصر لینصرا لینصروا الخ
مانند لینصر لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصر لتنصرا لینصرن لانصر لننصر باید که مد کند آن یکم و صیغه واحد مذکر امر غائب معروف
الخ باید دانست که لام امر در معروف بشت صیغه بر مضارع آید و در مجهول بر چارده صیغه آن آید و لانهی بر جمله
چارده صیغ معروف و مجهول آید طالب را باید که از جمله ابواب گردان اینها کند و حکم جاری نماید مثال لم نحو
لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ و لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ مثال لما نحو لما ینصر لما ینصرا لما ینصروا آه و لما ینصرا الخ
مثال آن نحو ان ینصر الخ و ان ینصر الخ مثال امر غائب و متکلم مجهول لینصر لینصرا الخ مثال نهی لاینصر الخ و لاینصرا الخ پس امر غائب
از مضارع غائب و متکلم از متکلم و حاضر از حاضر ساخته میشود الامر الحاضر مبنی من المضارع المخاطب امر حاضر از
مضارع حاضر بنا میشود بان بحذف التاء علامة المضارع باین طور که علامت مضارع که تاء است حذف
کرده میشود فان بقی ما بعدها متحرکا بحذف حرکة الآخر و النون الاعرابی پس اگر حرف بعد آن متحرک ماند حرکت
آخر و نون اعرابی و حرف علت اگر باشد دور کنند چون قاتل ساخته شد از تقاتل تاء علامت مضارع را حذف
کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخر دور کردند قاتل شد و قاتلا ساخته شد از تقاتلان تاء علامت مضارع
را دور کردند حرف بعدش متحرک بود نون اعرابی را دور کردند قاتلا شد و رام ساخته شد از ترامی تاء علامت
مضارع را دور کردند چون حرف بعدش که راء است متحرک بود از آخرش یای تحتیه را دور کردند رام شد
نحو صرف صرفا صرفی صرفا صرفن مانند صرف ساخته شد از تصرف تاء علامت مضارع
را حذف کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخرش دور کردند صرف شد همچنین از آخر تثنیه و جمع مذکر
و واحد مونث حاضر نون اعرابی دور کردند صرفا صرفوا صرفی شدند بمعنی بگردان تو یک مرد صیغه واحد مذکر
امر حاضر معروف الی الآخر معنی هر یک بحسب صیغ و ضمائر و نون جمع در صرفن باقی ماند که ضمیر جمع است و ان
بقی بعد حذف التاء ما بعدها ساکنا الحق فی اوله همزة الوصل مضمومة ان کان
العین مضمومة اگر بعد حذف تاء علامة مضارع حرف ساکن ماند و عین مضارع مضموم بود همزه وصل
مضموم در اول او آرند و این عمل در باب نصر ینصر و کرم یکرم و فضل یفضل باشد که همزه وصل مضموم در اول
امر حاضر معروف آرند **نحو انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن** مانند انصر که ساخته شد از تنصر
تاء علامت مضارع را دور کردند عین آن مضموم بود همزه وصل مضموم در اول آوردند و حرکت آخرش دور
کردند انصر شد همچنین در دیگر صیغ عمل کنند و نون اعرابی از آخر هر یک دور نمایند یعنی مد کن تو یک مرد صیغه

شذوذ و بقول بعضی خواندن تلحن و تذهب بکسر التاء شاذ است و خواندن نعبد بکسر النون اشذ است
نحو ینصر مانند مد میکند و خواهد کرد آن یک مرد صیغه واحد مذکر غائب اثبات فعل مضارع معروف
ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر معنی هر یک
ازین صیغ از بیان سابق برکش و مضارع معنی حال و استقبال هر دو دارد و اگر بران لام تاکید مفتوح آرند
برای حال خاص گردد و اگر سین یا سوف بر اول آن آرند برای استقبال خاص گردانند و ما لا ید خلاف
للنفی و ما و لا برای نفی بر مضارع می آیند و هیچیک در لفظ آن عمل نمیکند اما لا بیشتر در مضارع آید نحو
ما ینصر و لا ینصر الخ مانند ما ینصر مد نمیکند و نخواهد کرد تا آخر کرد انهای مضارع ابواب را با ما و لا آرند جهت
نفی ما یضرب و لا یضرب الخ همچنین و همچنین المضارع المجهول یصاغ من المعروف مضارع مجهول ساخته
میشود از مضارع معروف بان یضم علامته و یفتح ما قبل آخره بآنکه علامت مضارع را ضمه داده شود و ما قبل
آخر او را فتح در جمله ابواب نحو ینصر ینصران ینصرون الخ مانند ینصر ینصران ینصرون تا آخر گردان در مضارع
جمله ابواب همین عمل کرده شود و داخل ما و لا للنفی کما عرفت و ما و لا چنانکه دانستی برای نفی بر مضارع مجهول
داخل کن نحو ما ینصر و لا ینصر الخ مانند ما ینصر مد کرده نمیشود و نخواهد شد آه ان و لن و کی و اذن تنصب آخر
المضارع و تسقط النون الاعرابی ان و لن و کی و اذن آخر مضارع را در پنج محل نصب کنند و از هفت جا
نون اعرابی را دور کنند و آنکه ان و ان سیکون که هست و عمل نه کرده است پس ناصب نیست بلکه مخففه
ان ست که بعد تخفیف عملش باطل میشود و آن ناصبه را عمل دائمی است نه اکثری و شاذ را اعتباری نه و این هر چهار
را نواصب مضارع نامند و آن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند و گاهی معنی مصدریه بخشد و لن نزد سیبویه
بسیط است و نزد خلیل کسائی مرکب از لا و ان و نزد فراء لا بود الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی
مستقبل آید و کی برای تعلیل آید و اذن و آن بسیط است نزد اکثر و نزد بعضی مرکب به اذ و ان و معنی استقبال میدهد
اگر در اول کلام با فعل مضارع باشد نحو لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا الخ مانند لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا الخ هر آینه
مد نخواهد کرد آه و ان بمعنی اگر و لما بمعنی هنوز نه و لم بمعنی نه و لام الامر بمعنی باید که و لا النهی بمعنی طلب منع
فعل تجزم المضارع مضارع را در پنج محل جزم کنند واحد مذکر غائب واحد مونث غائب واحد مذکر حاضر و دو
متکلم و ان کان فی آخره حرف علة و اگر باشد در آخر مضارع درین پنج محل از واو و الف و یا که حروف
علت اند و مجموعه آنها وای است تحذفه بیفگنند آنرا چون ان تدع که در اصل تدعو بود ان آمد و واو را که
حرف علت بود انداخت افتادن واو علامت جزم شد و همچنین لم یرم که در اصل یرمی بود یا را حرف علت
بلم افتاد و لم یخش که در اصل یخشی بود بلم الف که حرف علت بود افتاد و تسقط النون الاعرابی و نون اعرابی را

واجلسته واستخرجته وسائرته یا بر مفعول به یای موحده آرند چون ذهب الله بنورهم بر وخدا تعالی
نور ایشانرا المضارع یبنی من الماضی مضارع ساخته می شود از ماضی واین مشهور جمهور است وبعضی که
بناء آن از مصدر گفته اند ابعد است بان یدخل علی صدر الماضی حرف من حروف انین بانطور که آورده میشود
بشروع ماضی حرفی از حروفیکه در مجموعه انین است یا نائی یا انیت یا نائت ومجموعه که مصنف قدس سره آورده
بسیار مناسب است گویا طالب را خبر میدهد که آمدند علامات مضارع پس همزه که مبدل از الف است برای
واحد متکلم است که اعرف المعارف است ومخرج الف مبداء مخارج است که بن حلق است ومتکلم نیز مبدء کلام است
پس مبدا به مبدا مناسب آمد وتا که مبدل بواو است ومخرج آن منتهی مخارج است ومخاطب هم منتهای کلام است اورا
بمخاطب مقرر کردند ودر مونث غائب غیبت وتانیث بود وتانیث تاء فوقیه می خواست که فرع تذکیر است وتاء
فرع واو وفرع مناسب فرع بود تاء را بواحد ومثنی وغیبت یاء تحتیه را می خواست وغیبت متوسط است
اورا بجمع مونث غائب دادند وچون حرفی از حروف مد ولین بعد تقسیم باقی نمانده نون که مشابه حرف لین بود
بمدیت در حلق ونون در خیشوم مدیت داشت لهذا بمتکلم مع الغیر دادند ومضارع فرع ماضی است در ساخت
ونون بجمع متکلم ماضی که اصل است داده شده است بفرع هم در جمع متکلم آوردند الحاصل الف برای واحد
متکلم وتاء فوقیه برای واحد مونث غائب وتثنیه مونث غائب وشش صیغه حاضر وتحتیه برای سه صیغه مذکر غائب
ویک جمع مونث غائب می آید وآخره یکون مرفوعا وآخر مضارع همیشه مرفوع میباشند در پنج صیغه
بحرکت پیش ودر هفت صیغه بنون اعرابی که عوض رفع است والف در تثنیه ضمیر فاعل است مانند واو در جمع
مذکر غائب وحاضر ویاء تحتیه در واحد مونث حاضر ونون عوض رفع است در انها که در واحد بوده ونون
در جمع مونث برای ضمیر است ودر جمع مذکر ضمه برای مناسبت واو است نه اعرابی ومحل اعراب آخر کلمه باشد
ولام آن آخر کلمه نبود لهذا نون اعرابی آوردند اما رفع آن بعارض ساقط می شود فتفکر فان کان صیغة الماضی
ذوات اربعة احرف بضم علامة مضارعه فی المعروف واگر ماضی چار حرفی بود علامت مضارع آنرا نیز بضمه
خوانند در معروف وقید معروف مصنف قدس سره برای تنبیه طالب فرموده تا در غلط نافتند والا نکون
مفتوحة واگر چار حرفی نباشد بلکه ماضی سه حرفی خواه پنج حرفی خواه شش حرفی بود آن گاه علامت مضارع
را مفتوح خوانند بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع غیر یای تحتیه را کسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور بود
مانند ماضی باب علم وحسب یا باول ماضیش همزه وصل بود مانند ماضی باب انفعال یا تای زائده مطرده باول
ماضی آن بود مانند ماضی باب تفعل وتفاعل وتفعلل چون انحسب یحسب تحسب وانفطر ینفطر تنفطر اتصرف
تتصرف تتصرف الی اخر هذه الابواب اما در مضارع مانند وجل یا را نیز مکسور خوانند اتفاقا وبالی طریق
ای ماضی مثال مکسور العین بود ومضارع مفتوح العین در آن یا را نیز مکسور
شد

شما همه مردان صیغهٔ جمع مذکر حاضر الخ نصرتم مدد کردی تو یکزن صیغهٔ واحد مونث حاضر الخ نصرتما مدد کردید
شما دو زنان صیغهٔ تثنیهٔ مونث حاضر الخ و این صیغهٔ مشترک است در میان مذکر و مونث حاضر نصرتن مدد کردید
شما همه زنان صیغهٔ جمع مونث حاضر الخ نصرت مدد کردم من یکمرد یا یکزن صیغهٔ وحدان مذکر و مونث حکایت
نفس متکلم آه نصرنا مدد کردیم ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان صیغهٔ تثنیه و جمع مذکر و مونث
حکایت نفس متکلم مع الغیر اثبات فعل ماضی معروف والماضی المجهول و ماضی مجهول یصاغ من المعروف ساخته
می شود از ماضی معروف بدو قاعده یکی بان تخفیض ما قبل اخره بانکه زیر داده می شود حرف قبل آخر معروف
را اگر نباشد و بضم کل متحرک قبله و هر حرف متحرک که قبل آن بود آنرا مضموم گردانند و مجهول فعلی ست که منسوب
بمفعول جلی یا خفی باشد نحو خلق الانسان پیدا کرده شد انسان و اذ الجنة از لفت و هرگاه که بهشت نزدیک
گردانیده شود نحو نصر مدد کرده شد آن یکمرد صیغهٔ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجهول نصر انصر و انصرت
نصرتا نصرن نصرت نصرتا نصرتم نصرت نصرتما نصرتن نصرت نصرنا تمام معنی این صیغ را باتحاد ضمائر در فارسی
بکش و دوم یصاغ منه برای ساختن ماضی مجهول از معروف قاعدهٔ اخری قاعده است بطرز دیگر که برای توسیع
ذهن طالب بیان فرموده که جدید لذیذ می باشد و استحسان این ظاهر و در قاعدهٔ اولی شروع از یاء بوده
است و اینجا شروع از عین بوده است مصنف رحمه الله این را پسند فرموده بیان نموده که الله تعالی افعال
پسندیده را به تیامن حواله فرموده او را دوست دارد که در حدیث وارد است ان الله یحب التیامن و هی
ان یضم اول الماضی شروع ماضی را ضمه داده میشود و تخفیض ما قبل اخره و حرفیکه پیش از پسین واقع باشد کسره
داده می شود و ان کان بین ذینک المذکورین متحرک یضم ایضا و اگر در میان این هر دو مذکور که اول و آخر است
کدامی حرف متحرک بود آنرا نیز ضمه داده می شود نحو اجتنب که در اصل اجتنب بود اول را ضمه و ما قبل آخر را کسره
و متحرک متوسط که تا و بود آن را نیز ضمه دادند و اگر ساکن باشد بر حالش گذرانند چنانکه در اکرم کاف بر حال
خود ماند و چون خواهند که از اثبات نفی سازند در ماضی معروف خواه مجهول پس ما و لا یدخلان للنفی ما و لا
برای نفی که اخبار بمنع است بر اول آن می آیند و در لفظ هیچ یک عمل نمیکنند الا در معنی که مثبت را بمعنی منفی
میگردانند و استعمال ما بیشتر است بر ماضی به نسبت لا که بر ماضی بتکرار آید چون لا صدق و لا صلی نحو ما نصر و لا نصر
تا آخر ما اقشعر بلکه تا آخر ابواب ملحقه و دانستنی است که فعل لازم است یا متعدی لازم آنکه بر فاعل تمام شود و مفعول
را نخواهد چون اقشعر موی بر تن خاست و متعدی آنکه فاعل و مفعول هر دو را خواهد چون ضرب زید عمرا یعنی
زید عمرا را زد و آنکه لازم می گویند پس این تحتیه یا نسبتی باشد یا مصدری و چون خواهند که فعل لازم را متعدی
سازند باید که آنرا یا در باب افعال برند یا در باب تفعیل یا در باب استفعال یا در باب مفاعله چون فرحت زیدا

استفعالا مانند استغفر یستغفر استغفارا اینجا موزون به را بیان کرده نه موزون را تا طالب اصلی را از زائد
بمقابله زود امتیاز کند و دهم الافعیلال ست نحو احمار یحمار احمیرارا مانند افعال یفعال افعیلالا و یازدهم
الافعیعال ست نحو اخشوشن یخشوشن اخشیشانا مانند افعوعل یفعوعل افعیلالا و دوازدهم الافعوال ست نحو اجلوذ
یجلوذ اجلواذا مانند افعول یفعول افعوالا این هر سه باب نیز لازم ست و در ماضی باب نهم همزه و سین مهمله
و تاء فوقانیه و در ماضی باب دهم همزه و الف و یک لام و در ماضی باب یازدهم همزه و واو و یک عین مهمله
و در ماضی باب دوازدهم همزه و دو واو زائد اذا الزائد فی کل واحد من هذه الابواب الاربعة ثلثة احرف
در ماضی هر یک ازین ابواب چارگانه سه سه حرف زائد اند چنانکه تصریح هر یک بالا مذکور شد و للرباعی المجرد
باب واحد و رباعی مجرد را یک باب است که غالبا و قیاسا مصدرش بر وزن فعللة آید و اوزان مصادر
ثلاثی مجرد غیر محصور اند نحو نغر یغر نغرة مانند فعل یفعل فعللة و می آید گاهی بر وزن فعالا چون دحرجا و فعلالا
مانند بیطارا و فعللی چون قهقری و فعلالی چون قرقصاری و فعللی مثل قرقصی و للمزید ثلثة ابواب و مزید آنرا سه باب است
بی همزه وصل و با همزه وصل اول را یک باب است آن التفعلل است نحو تدحرج یتدحرج تدحرجا مانند تفعلل
یتفعلل تفعللا الزائد فی هذا الباب حرف واحد و در ماضی این باب یک حرف زائد ست و آن تاء فوقانیه
ست بدانکه هر فعل که ماضی آن زائد بر چار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید رباعی مصدرش بضم ماقبل آخر
آید مطردا اگر در اول ماضی آن تاء زائد مطرد است مثلا از نحو تفعلل تفعلل آید نحو تدحرج تدحرجا و تجلبب تجلببا
و از تفعل تفعلا نحو تقبل تقبلا و مانند آن فقط و ثانی را دو باب است یکی الافعلال است نحو احمر یحمر احمرارا
مانند افعلل یفعلل افعللالا و دوم الافعلال است نحو اقشعر یقشعر اقشعرارا مانند افعلل یفعلل افعللالا الزائد فی کل من هذین
البابین حرفان و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد ست در اول همزه و نون و در دوم همزه
و یک لام اعتبار زیادة الحروف و عدمها بصیغة الماضی زیادت حروف و عدم زیادت آن بصیغه ماضی دریافت
می شود الماضی ای فعل متصرف که بزمانه گذشته بوضع واضع دلالت کند المعروف آنکه نسبت فعل بفاعل مذکور
یا مستور باشد که اربع عشرة صیغة معروفة آنرا چارده صیغه مشهور ست اگرچه از روی حصر هجده می بایست اما
بتفحص در کلام عرب چارده یافته شدند و بعضی سیزده شمرده اند نصر مدد کرد آن یکمرد صیغه واحد مذکر غائب
اثبات فعل ماضی معروف نصر امد و کردند آن دو مردان صیغه تثنیه مذکر غائب آه نصرا مدد کردند آنهمه
مردان صیغه جمع مذکر غائب الخ نصرت مدد کرد آن یک زن صیغه واحد مؤنث غائب الخ نصرتا مدد کردند
آن دو زنان صیغه تثنیه مؤنث غائب الخ نصرن مدد کردند آنهمه زنان صیغه جمع مؤنث غائب اه نصرت مدد
کردی تو یکمرد صیغه واحد مذکر حاضر اه نصرتما مدد کردید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر اه نصرتم مدد کردید

فعولة چون سرولة پنجم فعیلة مانند خزیلة ششم فعلة چون قلنسة هفتم فعلاة نحو جبأة دوم بر سه
نوع است اول ملحق بدحرج و آن هشت باب است اول تفعلل چون تجلبب دوم تفوعل مانند تجورب
سوم تفیعل مانند تشیطن چهارم تفعول نحو تسرول پنجم تفعیل مانند تشریف ششم تفعنل چون تقلنس
هفتم تفعل چون تقلس هشتم تمفعل چون تمسکن و بعضی این را غریب دانسته اند اما تفعلت چون تعفرت
را شاذ دانند که باین سی و دو میشوند دوم ملحق باحرنجم و آن سه باب است اول افعنلال چون اقعنساس
دوم افعنلار چون اسلنقاء سوم افوعال مانند اخرنطام ملحق به افعنلال و آن یکباب است افعلال
چون ابیضاض و بعضی دو دیگر افعالال چون اسمئداد و افوعلال مانند اکوهداد را هم شمارند و این نادرند
و اظهر و اتاقل را در ثلاثی مزید نشمرده که اصل آن تظهر و تثاقل بوده است و آن در دوازده درآمده اول
از مطلق الافعال است نحو اکرم یکرم اکراما مانند افعل یفعل افعالا دوم التفعیل نحو صرف یصرف تصریفا مانند
فعل یفعل تفعیلا و سوم المفاعلة است نحو ضارب یضارب مضاربة چون فاعل یفاعل مفاعلة فی کل واحد من
هذه الابواب الثلثة قد زید حرف واحد در ماضی هر یک ازین سه باب یک یک حرف زائد است یعنی در
ماضی اول همزه و در ثانی یک عین و در ثالث الف بدانکه حروفیکه زیادت در بناء کلمه که بدون تکریر بود
جز از اینها نیاید ده حرف اند که مجموعه آن سالتمونیها است و هویت السمان والیوم تنساه اما زیادة که بطریق
تکریر بود برای الحاق بود یا برای غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکوره ندارد بلکه گاهی ازین حروف بود مانند
شملل و علم و گاهی از غیر این حروف چون قرد و قطع و چهارم الافتعال است نحو اجتنب یجتنب اجتنابا
مانند افتعل یفتعل افتعالا و پنجم الانفعال است نحو انفطر ینفطر انفطارا مانند انفعل ینفعل انفعالا لازم است و ششم
التفعل است نحو تقبل یتقبل تقبلا مانند تفعل یتفعل تفعلا و هفتم التفاعل است نحو تقابل یتقابل تقابلا مانند تفاعل
یتفاعل تفاعلا در هر باب که به اول ماضیش همزه باشد در مضارع ماقبل آخر او را کسره خوانند و در هر باب
که باول ماضیش تای فوقانیه بود در مضارع ماقبل آخر او را فتحه خوانند و هشتم الافعلال است نحو احمر یحمر
احمرارا مانند افعل یفعل افعلالا فی کل من هذه الابواب الخمسة زید حرفان در ماضی هر یک ازین بابهای
پنجگانه دو دو حرف زائد اند و باب افعلال لازم است که بر فاعل تمام میشود و مفعول نمیخواهد و متعدی آنست که
از فاعل متجاوز گشته بمفعول رسد چون ضرب زید عمرا زید عمر دراز و زید فاعل است یعنی زننده و عمر مفعول است
که ضرب بر و واقع شده است پس در ماضی باب چهارم همزه و تای فوقانیه و در ماضی باب پنجم همزه و نون و
در ماضی باب ششم تای فوقانیه و یک عین و در ماضی باب هفتم تای فوقانیه و الف و در ماضی باب هشتم همزه
و یک لام و در ماضی چار باب که می آیند سه سه حرف زائد اند چنانکه میگوید و نهم الاستفعال است نحو استفعل یستفعل

یا مزید که بمقابله فا و عین و لام نیفتد و صرفیان با اسم و حرف کمتر شغل دارند پس فرمود للفعل الثلاثی المجرد
ابواب سته برای فعل ثلاثی مجرد شش باب است بدانکه فعل کلمه ایست که معنی مستقل بزمانه دارد
و اسم کلمه که معنی مستقل دارد نه زمانه و حرف کلمه است که نه معنی مستقل دارد و نه زمانه بلکه در افهام
معنی خود محتاج ضم ضمیمه بود و فعلی که فقط سه حرف اصلی داشته باشد آنرا شش باب است و معنی باب
درست گویا هر کس که خواهد که در ثلاثی مجرد درآید او را چاره نباشد جز ازین شش در پس چار و ناچار
بهمین در درآمدن میشود نه غیر ازین زیرا که محل فعل ثلاثی مجرد را همین شش باب وضع کرده اند علی التحقیق
بر اثبات محققان زیرا که از روی حصر عقلی بلحاظ حرکت عین ماضی که سه خواهد بود از ضمه و کسره و فتحه و
بلحاظ حرکت عین مضارع که خالی ازین سه نخواهد بود پس بضرب سه در سه قسم حاصل می شود یعنی اگر
عین ماضی مضموم است پس عین مضارع آن یا مضموم باشد یا مکسور یا مفتوح و همچنین اگر عین ماضی مکسور بود
پس عین مضارع یا مضموم باشد یا مکسور یا مفتوح و همچنین اگر عین ماضی مفتوح بود عین مضارع بحرکات ثلثه
خواهد بود جمله نه قسم شدند مانند فَعَلَ ماضیست و مضارع آن یَفْعُلُ ست چون کَرُمَ یَکْرُمُ یا یَفْعِلُ چون دَمَّرَ یُدَمِّرُ
یا یَفْعَلُ مانند کَوَدَ یَکْوُدُ و فَعِلَ اگر ماضی ست مضارع آن یَفْعِلُ است مانند فَضِلَ یَفْضِلُ یا یَفْعَلُ چون حَسِبَ یَحْسَبُ یا یَفْعَلُ نحو
سَمِعَ یَسْمَعُ و فَعَلَ اگر ماضیست مضارع آن یَفْعِلُ است مانند نَصَرَ یَنْصِرُ یا یَفْعُلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ یا یَفْعَلُ چون فَتَحَ
یَفْتَحُ اما آنچه بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع ست یا بضم عین ماضی و کسر عین مضارع است یا بضم عین ماضی و فتح
عین مضارع است از مداخل ست یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر اگرچه مستعمل ست اما موضوع ابتدا نیست پس
باقی نماند مگر شش باب بلحاظ قلت و کثرت فتدبر ازین شش نصر و ضرب و سمع که در عین ماضی و مضارع
مختلف الحرکات اند اصول باشند و فتح و کرم و حسب که در عین آن هر دو متفق الحرکات اند فروع باشند
فافهم نصر ماضی و ینصر مضارع و ضرب ماضی و یضرب مضارع و سمع ماضی و یسمع مضارع هر سه را که در عین
ماضی و مضارع اختلاف دارند اصول نامند فتح ماضی و یفتح مضارع و کرم ماضی و یکرم مضارع و حسب ماضی
و یحسب مضارع که متفق الحرکت اند در عین خود فروع نامند و للثلاثی المزید اثنا عشر بابا و فعل ثلاثی
مزید فیه را دوازده باب ست و اینجا مراد از مزید فیه مطلق است که دران زیادت حرف برای موازنت نیست
فرفع ما قال المترجم سلمه زیرا که مصنف قدس سره ثلاثی مزید فرموده نه ثلاثی منشعب البته آن را
سی و یک باب است دوازده همین ثلاثی مزید که مطلق است و نوزده ملحق و آن آنست که در ثلاثی حرفی
یا زائد از ان زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد و آن بر دو قسم است ملحق برباعی مجرد و ملحق
برباعی مزید اول هفت باب است اول فَعْلَلَةٌ چون دَحْرَجَةٌ دوم فَوْعَلَةٌ مانند جَوْرَبَةٌ سوم فَيْعَلَةٌ نحو خَيْعَلَةٌ چهارم

میر تراب علیخان سالار جنگ بهادر و هنگام عقل کل کارفرمای سیف و قلم مدبر امور عالم فیاض زمان
قدوهٔ امرای بلند مکان اعظم عظام اکرم کرام جناب شمس الامرا مقبول الاتقیا امیر کبیر نواب محمد فخر الدین خان
بهادر عمدة الملک نامور جنگ دام اختشامها و ضاعف اقبالها چنین صاحب جوهری بی نظیری جامع العلوم
مودب اوانی و اقاضی ابو الجلال محمد بن العباسی در حیدرآباد رسد و محروم از قدردانی و پایه شناسی باشد
خبر کج روی زمانه و نامساعدت طالع چه تصور کرده آید بیت بملازمان سلطان که رساند این دعا را ✦
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ✦ امتثالا لامر من هو فی سموشانه سماء برای بجا آوردن امر کسیکه در
بلندی شان خود آسمان ست حالانکه فروزنده زمین ام و فی ذکاء فکرته ذکاء و در تیزی فکر خود آفتاب ست
حالانکه بوفور جهالت خود را هنوز نشناخته ام یقتبس من انواره الاذکیاء می چینند از انوار او تیز خاطران
در روشندلان این حسن ظن عزیز است در حق فقیر و خدا تعالی همچنین کند و یجر الی سدته جبابرین اهل الشرار
و می افتند بر آستانه او سخت متکبران از اهل دولت و مال آمین مترجم را فقیر آئینه صورت تمام الحکیم المؤمن
مرآة المومن که بمائیول می شود ان شاء الله اعنی اراده می کنم الهند کریم را حالانکه مرد ناتوانم الهیصع
مرد توانا البزر پارسا السمید ع مهضر البارع بر تر دانش علی الاشباه بر همتایان و اقران لست المولوی
آنکه منسوبست بمولای خود که جبرئیل ممدوح مراد از انست در و خلائق که بیانه سینه نامه بدنام کنندهٔ نکونامی
چند است شاید بغلامی آنحضرت بخشیده شود مشهور بعبد العلیم نصر الله خان الهندی باشندهٔ هندوستان
الخورجوی خورجه نژاد و آن قصبه است قریب دهلی ابقاه الله القوی باقی گذارد آثار او را خدای توانا
چه بقای آثارش بقای اوست درین نشای فانی ما اهل القمر تا درخشد ماه و اهل المطر تا ریزد باران
آمین و حق تعالی فیضان مترجم را تا مشرق و غرب است و در جنوب و شمال قطب است جاری دارد ثم
آمین مصنف رحمة الله علیه حمد و نعت را بزبان و جنان مودی ساخته فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
شروع میکنم این وجیز را بنام خدائے که مهربان و بخشاینده است پس شروع کرد در صرف و آن علمیست
با قواعد که بدان از ان کلمه و عوارض حروف آن و عوارض آخرش که نه از جهت اعراب و بنا است شناخته
شوند و غرض از ان صیانت ذهن است از وقوع خطا در صیغ بکلام عرب و واضع این ابو مسلم معاذ
بن مسلم هراء است که او استاد کسائی بود و در سال یکصد و هشتاد و هفت فوت شد رحمهما الله و موضوع
آن صرف کلمه است فقد بر و آن لفظیست وضع کرده شده برای معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل و اسم
و حرف و فعل یا ثلاثی است یا رباعی و هر یک از ان یا مجرد است که فقط حرف اصلی داشته باشد مقابل
فاء و عین و لام که آنها را صرفیان میزان قرار داده اند تا بر وقت وزن و مقابله اصلی را از زائد جدا کنند

INDIAN INSTITUTE OXFORD

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله لمن رفع الجرباد همه سپاس مر ذات پاکی راست که بلند کرد آسمان را و خفض الغبراء و پست
کرد زمین را و الصلوة علی افضل الانبیاء و درود باد بر نیکوترین پیغامبران الناصب لواء الاهتداء
که افرازنده است نشان رهنمائی را و علی آله الناهین عن الفحشاء و بر عیال او پس روان او که بازدارندگان
اند از بدی و زنا الامرین بالعرف العرفاء و فرمایندگان اند بنیکوئی نیکوان و دانایان و شناسندگان اند و
بعد پس از ستایش خدا و درود پیغامبر جل شانه و صلی الله علیه وسلم فهذه الرسالة پس این نامه
ترجمة للسلالة بیان سلاله پارسی ست که از تصانیف شمس العلماء جبرئیل جناب مولانا احمد علی چریاکوتی قدس
سره و افاض الله فیضانه فی العالم بود حالا بزبان تازی رصفها ما من العلماء ارسته آنرا خادم علماء
خائل الادباء الاصفیاء بنده دانشمندان برگزیده ناصب انحاء الضعف همه روز به آهستگی رونده راههای
تنگی و سختی حال و بسیاری عیال راسب او داء الحتف تنشین رودهای بیکسی و کمی مال و بدی عیش
الرزی عاجز مصیبت زده الهائم سرگشته التقسیم بی زبان الاسی اند و همین گوییم اگر بچنین زمانه قدردان
علماء مرتبه شناس ادباء طرازنده بساط ابهت و عظمت دانای مدارج دین و دولت شناسای مراتب
ملک و ملت فرازنده لوای شوکت و حشمت حضور پرنور نواب میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ
نظام الملک نظام الدوله آصف جاه دام ظله العالی و عهد مشیر با شوکت و فرهنگ مزین آراء دانایان
فرنگ جوهر مرآة دانش و ذکاء فروغ شمع یکرنگی و وفاء جناب نواب شجاع الدوله مختار الملک

Sharah Soolala Sarf

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان جل جلاله

شرحی نغز در خلاصه قواعد و اصول علم صرف و کلامی نادر در انتخاب قوانین فعل و حرف اعنی

شرح سلالة الصرف

تصنیف عالم بلیغ مولوی ابو الجلال محمد العباسی حسب الامر فخول علما مولوی نصر الله صاحب بهادر

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع یافته مزین مقبول جهان شد

Sharḥ-i- Sulālah-i-ṣarf.

49 D 127

~~L.902 D15.~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.